

۸۵۶۷ – ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان داوری
مؤلف محمد داوری پسر وصال شیرازی
موضوع
شماره قفسه ۹۴۷۱
خط شاعر
شماره ثبت کتاب
۷۸۸۸۳
۱۱۶۳۲
خطی «فهرست شده»
۹۴۷۱



قصاید تمام و ناقص و در این جاهای کفته شده که در اسفهان بوشتن قصه این شعرها نوشته شد

چند آزار دهی عرض ستمکار کو — بس بر بیمار روان زاین ره و هنجار کو

همه دشخوار جهان گشته بد و خواه آسان — زچه خود یار هم آسان شده دشخوار کو

رنجها بردم ازین اختر بیداد دژم — درد بیمار دل از آن گنبد دوار کو

در نوشت است مرا آن شرر از فلک دژم — هم بر آن نامه بود در همه آثار کو

گر چو درست ... قدر کار سپهر — بار خود بکمال آمده دیدار کو

گر همی خواست ره خود خواسته از کف شکوه — ز آن شکر در رخ یار سمارم و دیدار کو

کرد از خورم از آن لعل زمانه آزار — کاین عقوبت بجز از هیچ سزاوار کو

ستم از بار لبی آن یار ستمگر مگو — زان میدا که چو عرض ستمکار کو

بس که نادیده بود خود همه کار سپهر — هم که نادیده تر از آنچه این کار کو

در فراق بت چین ... زمین ... — می‌گزیند ... و شیرار کو

مرحمو نیز که نادیده ... کردار — همچو کردار سپهر ... کردار کو

هم بران ماه ... کار ... — عنبرین ... بار و شکر بار کو

کو هر ... چشمه ظلمات آرد — این ... خانه ... کو

عنبر سارا از آن ... دریا ... — چو همین طبع ... کو

شهد خالص ز ... — بس همی نطق شکر بار ... کو

شکر و عنبر ... سزاوار ... — ز ... دل ... کو

جان ... شکر ... دل ... — ... کو

داد ... — ... داد ... کو

بندگان ... — شهر یار ... کو

ذات او مرکز و ... سپهر ... — همی ... دایره و نقطه پرگار کو

آفرینش ... — بس ... کو

هر ازینجا تا ... که شده
... قصیده ... شده
... تضمین شده

نفس و تن و چشم و دل ...

اما

گرچه در هیچ ... روا — لیک از این ... استغفار کو

در ... — ... کو

هم بر ... — ... کو

تخلص ...

ای نگار ... — ... کو

رشته زلف ... — ... کو

در ... — ... کو

ای ... — ... کو

گر ... — ... کو

باغ ... — ... کو

گر ... — ... کو

در ... — ... کو

زان ... — ... کو

آن ... — ... کو

کس ... — ... کو

... — در فراق ... کو

در دم ... — هم ... کو

یا ... — یا ... کو

گر ... — ... کو

دل دیوانه ... — کار ... زنار کو

عنبرین ... — از ... کو

... — ... کو

... — ... بسیار کو

چار

ایضاً قصیده ایست در شیراز که گفته شده ناقص است

زلفین زنگسته زرخسار آن پسر ‌ ‌ ‌ چون نامه است ز سیمین و هاله ز قمر

خ چهرِ او بباشد ستاره در رخ وش ‌ ‌ ‌ و خط او سیاه عذاره گل بسر

پیچ است و تاب حلقه از لعب [illegible] ‌ ‌ ‌ بند است و پیچ طره آن چند سر بسر

در تاب آن چه دلها عتاب و تتمه ‌ ‌ ‌ در بند این چه جانها بجان و مختصر

از زلفکان تاری بر عارضش نشید ‌ ‌ ‌ انگشته از قیر لیتر امروز [illegible]

یا خود بباغ خلد چو مار سیاه کار ‌ ‌ ‌ بر سرخ گل [illegible] همی [illegible]

یا چون [illegible] من که هم از اشتیاق گل ‌ ‌ ‌ بگرفته [illegible] قامت رضوان همی بر

ابلیس کرده [illegible] ‌ ‌ ‌ هر کو سیاه کار چنو در جهان سمر

چون آدم است [illegible] ‌ ‌ ‌ بیداد کرد [illegible] داد کرد

یا بار [illegible] زلفین و رخ هم ‌ ‌ ‌ آن [illegible] فرشته دارد و [illegible] بشر

بیداد از بشر [illegible] فرشته داد خواه ‌ ‌ ‌ آن رخ سیاه [illegible] در

پس [illegible] فرشته [illegible] زلفکان [illegible] ‌ ‌ ‌ کش [illegible] دست [illegible] در کمر

در پیچ زلفکان تو ای ماه [illegible] ‌ ‌ ‌ در [illegible] چهره کان تو ای سرو [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] کسی [illegible] پس دگر

روی تو آفتاب و چون [illegible] ‌ ‌ ‌ شد [illegible] رخ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] ترا [illegible] فروغ خور

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] لب [illegible] است [illegible]

یا عشق [illegible] کشد از [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] کدام [illegible] دگر

نسرین [illegible] ای سرو سیمتن ‌ ‌ ‌ یا [illegible] تو ای ماه سیمبر

[illegible] ‌ ‌ ‌ در [illegible]

بر [illegible] ماه [illegible] ‌ ‌ ‌ در [illegible]

چهر

انگشته

برابرام

از رقعه‌ای به قبله است نظم نیکو است

فرزانه محمد آنکه چو شیر دهی — از کار روزگارش بسیار آگهی
پاکیزه خصلتست از آن خلق او نکو — فرخنده سیرتست از آن کار او بهی
همواره فال او به زبان بهره ز فرخی — پیوسته کار او به جهان زه ز فرهی
رایش به باغ ملک ز کشتی و فرخی — مانند سرو غاتقوی فرخ و سهی
آنجا که او به سرایش از خلق می چو کشد — از انجمن لطافتش آنست بهم رهی
آنجا که او دستارش از اخلاق تشنه کند — از آسمانش و یک وز او شکفان جهی
آن ملک رای شاه چو خو گرفته کند — آن یک به لذغوی دارد آن یک بهی
خود قدر و جهد شاه چو جهد گفته کند — آن باز زر درازی وان زر نگر بهی
هر روز محمد آنکه از قدر و جهد شاه — آزرده خاطر آنی باشد ز ابلهی
زاین حضرت بتوان ترک ملک و جاه — از آن دو عقل آمد چو پیکر شهی
گر خواست قدر شاه ز تعلیم نقش بری — هم باز قدر شاه ده زر زرده دهی
گر حضرت بود از کهتران همه — ابروی زکجا بازی خود پیشه‌ات کهی
دل شاد دار و جمع ملیه‌اش دغم مخور — دیگر ز تیز زانی باز ابر بست جهی
چون نبوت اشتهار ز قدر فضا گرفت — آن ماه و جاه تا نشد نفس مشتهی
انگشت پر ز سوده و نقش ز شرف بسی — آن نیز دستهایش چو گشته کمانی
چون باز نشو نطع و فرو بال تو کسی — چون تیز نوکی در ناکسی تر روبهی
چو نامه من از شاه رهی استم و غلام — تو نیز بالش از بر من بسیره دهی

از رقعه‌ای به قبله است در ناقص ماه امیر اعظم ... نام ... است

این طارم ازرق از کجا شد — خود علت هستیش چها شد
وانگاه بسیط چون ترکب — از چیست که قابل فنا شد
هم جوهر و عرض هم اعراض — پر نقش و نگار و پر لها شد
تجرید بود حذف ترکیب — زاجزا ز چه این گهر نما شد
اینگونه شگرف آفرینش — گردنده چرا چو آسیا شد
گردون همه ز چرخ و الدست — سیر از چه بهر سیخ جدا شد
در سیر و سکون ستاره کو — انجم از چه روان دل کجا شد
هم گوش انجم اختر از چه — در طول و قصر جز غبا شد
هم باز چه قرب و بعد باهم — خود گنبد و جهد شان جدا شد
دیگر ز چه آفتاب رخشان — بر برج کسوف مستبدا شد
آن ماه منیر باز از چیست — گز قول خسوف بی ضیا شد
این روز و شب از چه جادو آمد — از پیش یکی و یکی ز قفا شد
اشکال ستارگان چو انیز — خود جان قرار و دل ربا شد
هر جای فرشتگان کی باز — در چرخ فلک کجا روا شد
وانگاه شدن لقب از آواز — یا عکس این چه کی سزا شد
خود معنی و در میان فرخ — در پیش خرد لبی خطا شد
اینگونه تصرفات ماها — در عالم عنصر هوا شد
چو نامه اثر بیار ما را — از نه پدر جهان رها شد
هم باز اثر ز اختیجان — در کالبد و روان ما شد
در پرسش این همه پاسخ — یک نوع نفس اهل جدا شد
دانستن راز آفرینش — از دیده خلق در خفا شد
این نکته مبرهن است کش خلق — ز انوریش ارض با سما شد
خود نسخه از این دل انسان — آنگونه که هر کش از او جدا شد
لوح و لوح و شرف حرف نقطه — رو گرچه فرو تریش صفا شد
اینها بسخن بعز استوار است — گر نقطه عقلش استوا شد
در یافتن رموز استی — مخصوص برات انبیا شد

قصیده که گفته است در مدح حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرده

ای بانوی بهشت ای زن قدس پرور | ای قرهٔ خداوند وی نقطهٔ پیمبر
ای سرو باغ رحمت وی لعل کان عصمت | ای جان پاک زهرا وی نور چشم حیدر
ای آسمان ثابت ای آفتاب فیض | در برج قدر مهری در بحر جاه گوهر
در حلقهٔ انس طوطی در بزم قرب بلبل | در طور شوق موسی در باغ عشق شهپر
در رتبه نجم وهاج در لیل ظلم مصباح | در سینه نوح کشتی در بحر حلم لنگر
دانای راز حق است بنای کار گیتی | بانوی کاخ فردوس خاتون روز محشر
سارا اگر پرستار زین تو گشته دارد | حوا اگر شود دایه زهرا اگر شود مادر
اندر گهر کاهی در جسم تست مدغم | اسرار ایزدی را در جان تست مضمر
حقه گرانه در جهان و در سدرهٔ خانه | لیکن ترتیب ام از آن بکر مطهر
این قبه آلی است کش حرف روح حیوان | بیقوت پاسبان جان ماه تجلی پیکر
حکمت در این میان آن است تفو دانا | لیکن جسم ناقوی از آن جان شکوه اکبر
جان گرچه در فراز آتش گرچه در نشیب | ما با زروی معنی جان خود بهش جاودر
چون نامه ام در آغاز بود صبا اش ارجمند | آمیخت نقشبندش با هم چو شیر و شکر

ربع

دانش

خاصه کتب ایلخان قوینی



ایضاً قصیده ایست ... [illegible] ... گفته شده در طهران ... [illegible] ۱۲۵۹

چهر آن ترک چو مهر درخشنده بود | بر رخش سنبل چون مشک پراکنده بود

دهن تنگش در صحبت زیاقوت کجا | در رخ یاقوت ... [illegible] آکنده بود

سهی سرو کرش بالا ماند گر | که سهی سرو بران بالا ماننده بود

ور بچو خورشید جهان تاب رخش ... [illegible] | این چنین رخش ز انداز ستاینده بود

بر رخ مهر کجا مشک ختائی باشد | بر سر سرو کی مهر درخشنده بود

صنما فرخ دیدار تو بر خلق جهان | همچو نوروز ... [illegible] خنده بود

رحمت ... [illegible] از رخ زیبات ... | گر تو با ... [illegible] ارزنده بود

چون دو جادوی فریبنده تو دیده خود | هیچ جادو نه چنین شوخ و فریبنده بود

گر ... [illegible] دل و جان غمزه کند ... | ... [illegible] عشوه ... [illegible] دل زنده بود

نرخ شکر شکند ... [illegible] | هر که آن لعل شکر بار تو را خسته بود

... [illegible] | الحق آن ... [illegible] جان و دل ارزنده بود

... [illegible] | دل ... [illegible] کاینه ... [illegible] بود

دل ... [illegible] جان ... [illegible] | جان و دل ... [illegible] فروشنده بود

... [illegible] | ... [illegible] دهنده بود

داوری ... [illegible] جهان آرام ... [illegible] | داور ... [illegible] بود

آن ابوالنصر محمد شه غازی که ز قدر | بر او ... [illegible] خورشید فروزنده بود

گر بصورت چو ... [illegible] | ... [illegible] چون ... [illegible] فروزنده بود

خسروا تیغ تو ... [illegible] خلاف افگند | دشمن آن به که ز شمشیر ... [illegible] افگنده بود

بر کس آن دیده که ... [illegible] | چشم بدخواه ... [illegible] بود

... [illegible] پس از ... [illegible] | شاه ... [illegible] پرستنده بود

... [illegible] | آن ... [illegible] زنده بود

عید نوروز ... [illegible] | ... [illegible] خنده بود

تا خود این گنبد گردنده ... [illegible] | دولت شاه جهان یارب پاینده بود

هنگام بهار است و جهان چون ارمستی — گیتی چو نگارستهٔ چینی صنمستی

در باغ ز بس [illegible] شده از هم — دیبا همه گسترده ز بر زیر قدمستی

بر سبزه خیابان بهر کوی شده [illegible] — گر [illegible] در مستی

ز آنگونه همی لاله بر آمیخته با خوید — هر [illegible] تهمستی

کز لاله بستان [illegible] ز آب بقم خورد — چون [illegible] جواب بقمستی

زان لاله که [illegible] یاقوت — [illegible] از غالیه مشکین رقمستی

نرگس نشد از خیره [illegible] گلستان — از بهر که چون دیدهٔ خوبان دژمستی

[illegible] بنفشه [illegible] شد — پشت از چه [illegible] خمستی

شایسته فریدون است گل سرخ همانا — با تاج قبادستی با تخت جمستی

[illegible] ریاحین — چون نافه [illegible] مستی

با چون [illegible] — [illegible] لشکر [illegible] زیر علمستی

[illegible] همه آن [illegible] — [illegible] شاه عجمستی

شاهنشه پیروز ابو النصر محمد — کز دست چو [illegible] دل [illegible]

در روی جهان هر چه درم [illegible] — بخشش [illegible] همه کمتر کرمستی

از داد [illegible] ز جهان [illegible] رفت — از همت که بر کان [illegible]

زان [illegible] قرآن [illegible] — از دست عطای تو [illegible] عدمستی

بس خون [illegible] که از دیده و دل [illegible] — کان خرقه [illegible] همه تن غرق [illegible]

برکعبه جهان [illegible] — [illegible] چو [illegible] مستی

بر دشمن [illegible] زبان [illegible] — هست ملک العرش [illegible]

تهلیل

لا هیچ [illegible] زبان جز که به تسبیح — در [illegible] هر [illegible]

[illegible] سبزه [illegible] — با درد و غم و [illegible]

از [illegible] دل [illegible] — وز بخت زبون [illegible]

خوش [illegible] که آگه ز ضمیر است [illegible] — کای [illegible] از چه [illegible]

از بخت و ادبار و هم از دولت و اقبال — آن خود نبود [illegible] در دوران [illegible]

بر چهرهٔ [illegible] — بر [illegible] تهمستی

در هند [illegible] خطا تر نبود از من — چه بار [illegible] گرد [illegible]

ما پس [illegible] خواه و داد از ستم یار — بر [illegible]

گر بنده [illegible] — ز کلاه [illegible]

از [illegible] — دنیا ز [illegible]

جز جم [illegible] — گر شاخ در [illegible]

گر همت عالیت ببخشد [illegible] — چون [illegible] همستی

تا روز [illegible] — تا [illegible]

باد اهمه شبهای تو چون روز زر افشان — گشت [illegible]

از قصاید [illegible] است در [illegible]

من بنده کیم بیک سخندانم — دارای [illegible] انم

از خاک دهان جواهر آگینم — و ز نطق و بیان لؤلؤ افشانم

گر گوهر و دُر ز بحر و کان خیزد — با خاطر ژرف بحر [illegible] و کانم

ور شمس و قمر ز آسمان تابد — چه مهر و محبت در دل و جانم

از [illegible] طبع و جنبش خاطر — دریای محیط و بحر عمانم

گر آب لقا نهفته در ظلمات — [illegible] حیوانم

ور [illegible] خیال چون شوم آید — در [illegible] هزار رشته مرجانم

در باغ ضمیر گر روم [illegible] — در دست هزار دسته ریحانم

هر که به مدیح رکنش هم لب / اندر ره درّ و جواهر افشانم

این طرفه که در مدایح داور / یک وصف من از هزار نتوانم

دارای زمانه وارث کیهان / کاید ز جلال چون سلیمانم

خورشید سپهر و خسرو گیتی / کاید ز خصال همچو قاآنم

هم نام نبی و هم ز آن آیین / سوگند بذات پاک یزدانم

همراز ولی و هم بدان دستور / گر خود نه چنین قسم بقرآنم

شاها ز ثنای چه گویمت / لالم بزبان بعقل حیرانم

گر مدح ترا سخن نشایستی / شایسته سخن بدی فراوانم

دریای مدیح تست پهناور / من غرق در او چو قطره را مانم

چون قطره و بحر نسبتی دارند / زین نسبت تو ازو نیز شادانم

از دوری موکب جهانگیرت / از بخت زبون لقب عریانم

همواره قرین درد و آزارم / پیوسته رهین آه و افغانم

چون گفته خویشتن خدا داند / آشفته و درهم و پریشانم

کافر زچه رو چه ها دانستم / از حضرت شهریار کیهانم

وانکه تخلف من که بیگاه / زین شده و زند خواجه شانم

آنان چو ملک بباغ فردوسند / من در صفت بتاب نیرانم

ایشان ز خرد براحت اندرون / از بیخردی به بند زندانم

بسیار از این گنه بهنجارم / صد بار از این عمل پشیمانم

دستی بنما ز خاک درگاهت / چندین شعف و سرور چندانم

گر زیر سرم بجای بالین / گر سر ز تن افتد و ز تن جانم

هر که حضرت به پا ام / در پای خلد لکن سعیلانم

بس جلوه طلعت همی خواهم / در دیده اگر زند پیکانم

چندان بمعارف گرفتارم / چندان بمهاجرت گروگانم

گو چه بگرد ان آلوده / بیرون ز دوری آشیانم

چون ماهی دور گشته از آبم / چون بلبل دور از گلستانم

شاها زچه جرم هشته دلکوشش / کاین سکونه غریق بحر عصیانم

بیراه برم بخویشتن جری / هر آنکه مطیع امر فرمانم

در جنب حکم تو وجود من / جز گوی اسیر چوگانم

بس با تو شرف بوده غلامم / [illegible]

گر راه خلاف هیچ بسپردم　　صد بار قسم به ذات سبحانم

از ره نکند اگر شوم گمراه　　آنگاه سزاست قهر سلطانم

گر قهر کنی بمال حلقومم　　ور زجر کنی بکاه و بزبانم

حاشا که فرامشم شود آنها　　کز جود تو است می ز لطف و احسانم

از یاد کنم لکن معاذ الله　　ماند که خلاف بود در ارکانم

افسوس که حال من نمیخواهد　　کاباد شود سرای ویرانم

در مزرع آرزو ببارد کاش　　یک قطره از آن سحاب نیسانم

در خانه تیره گر بتابد بس　　یک ذره ز آفتاب رخشانم

ای شاه جهان ز مکرمت برهان　　از محنت زبون یا گریبانم

رحمی که ز پا فتاده بنیادم　　رحمی که ز سر گذشت طوفانم

زخمم ز تو نیز از تو داروئیم　　دردم ز تو باز از تو درمانم

ای موسی دهر یکدم از رحمت　　برگیر تو ز کام ثعبانم

ای یوسف عصر یکدم از رحمت　　بگذار همی تحکم سر چاهانم

من در تو ببسته‌ام از نگهداری　　از کینه زمان و شر شیطانم

جانم به لب آمد از جفای خلق　　زنجیره همی زنند بهتانم

من گشته‌ام از جفا و خذلان　　گویند بحکم شه که پنهانم

آخر نه همی فقیر بی‌حالم　　آخر نه همی بمال خاقانم

من بنده‌ام و توام خداوندی　　از فضل خدا همیش ترا دانم

از چشمهٔ لطف تست بس آبم　　در سفره عام تست بس نانم

گر داد ستان توئی مرا از آن　　با عدل تو داد خویش بستانم

ای سفله سپهر شرم دار آخر　　چندین نه حریف آب و دندانم

ز تارک من چه بیک نیکو بی　　نزدیک تو گر نه بنده سنده انم

دنیای شما چه زنده میازی　　مهتاب نه تو من نه کتانم

کمراه تو گرچه تنها هم آخر　　نه تنگ بود بچه بیکرانم

سه ان تو گر فراخ بس باشا　　نه تنگ بود محمله میدانم

والله شکسته باز کو بالم　　والله شکسته‌تر ز خفتانم

با تو رخ آشتی نشود بهم — بر تو سخن وفا نمیخوانم

من بنده بتان هم و نمی‌شاید — روی از در او بسوی تو گردانم

قربان دوست جان ز گوهر ام — شاید ار کرم پذیرد قربانم

چون دور سپهر را نه پایان است — آن به که سخن رسد به پایانم

چند ای بجهان زی که گویم هیچ — انجام پذیر گشت دورانم

قصیده ایضاً انتخاب ردیف ... در کابل ... ۱۲۵۴

دی برشکسته طره‌ها — دامن نشسته ... نگار و ... از ارها

پنهان خورده ... — ... و ... سیاه

بر ... غالیه — ... رکان ... آرم ...

دلها گسسته ... — ... زان تار ... ها

دردی ... — ... برپیش ... و آواره

... بر افشانده ... — ... بر خاک ... زلف ... ره

... را ... سپر ... — ما نا درا و ... ها

... راه

... ی ... دوران ... — گر با ... آوردی ... گلها

... ارکان ... چشم ... — ... الجبه ... ها

... و ... — ... نسیم ... آرها

... ... — ... تران ... طها

... — ایم زچاه ... بر استاره

... — ... روان ... ها

... — ... عشاق ... ها

... عشق ... — ... همراه‌ها

جا ... عشق ... و همه جا ... ان — ... از خزر ... ها

... — زانجم هزار ... ها

آر و سپهر پاره ... سو — از نه سپهر دیده ... ها

اختر ... سو

... ...

قصیده که در خطاب بزلف معشوق گفته شده در ارومیه در ۱۲۵۷

ایا شکسته‌تر از زلف لعبت ختنی
چه‌ای تو بر رخ دلبر همیشه با زرنگی

اگر نه بخت منی از چه درهم و سیهی
وگر نه بر آتشی چرا چو کار منی

مگر نه ابری از چه چو ابر مه سپری
مگر نه دودی از چه چو دود راه زنی

چو آبنوسی شاخی فراز صفحهٔ عاج
بر آن رخسان فرشته درش چو اهرمنی

عبیر مشعوبی با همچو بال بر قمری
به نیم شب با جول نغمه بر چمنی

دو طغره بر آن چنبر ز عنبر سهی
شکفته گل چه نو شکوفه نافهٔ ختنی

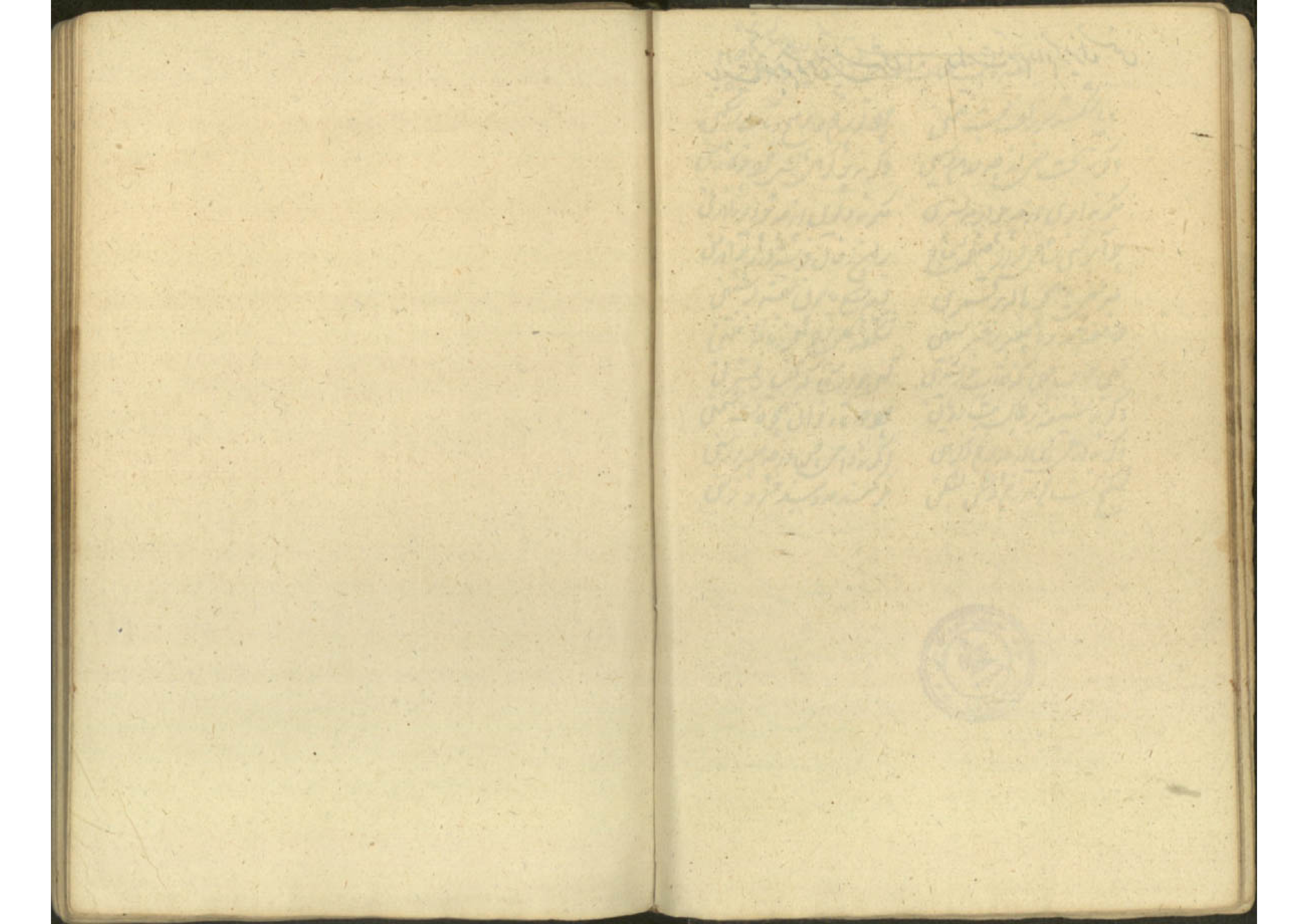
گهی حجاب مهی که نقاب خورشیدی
گهی چو زره که کمند رستمی

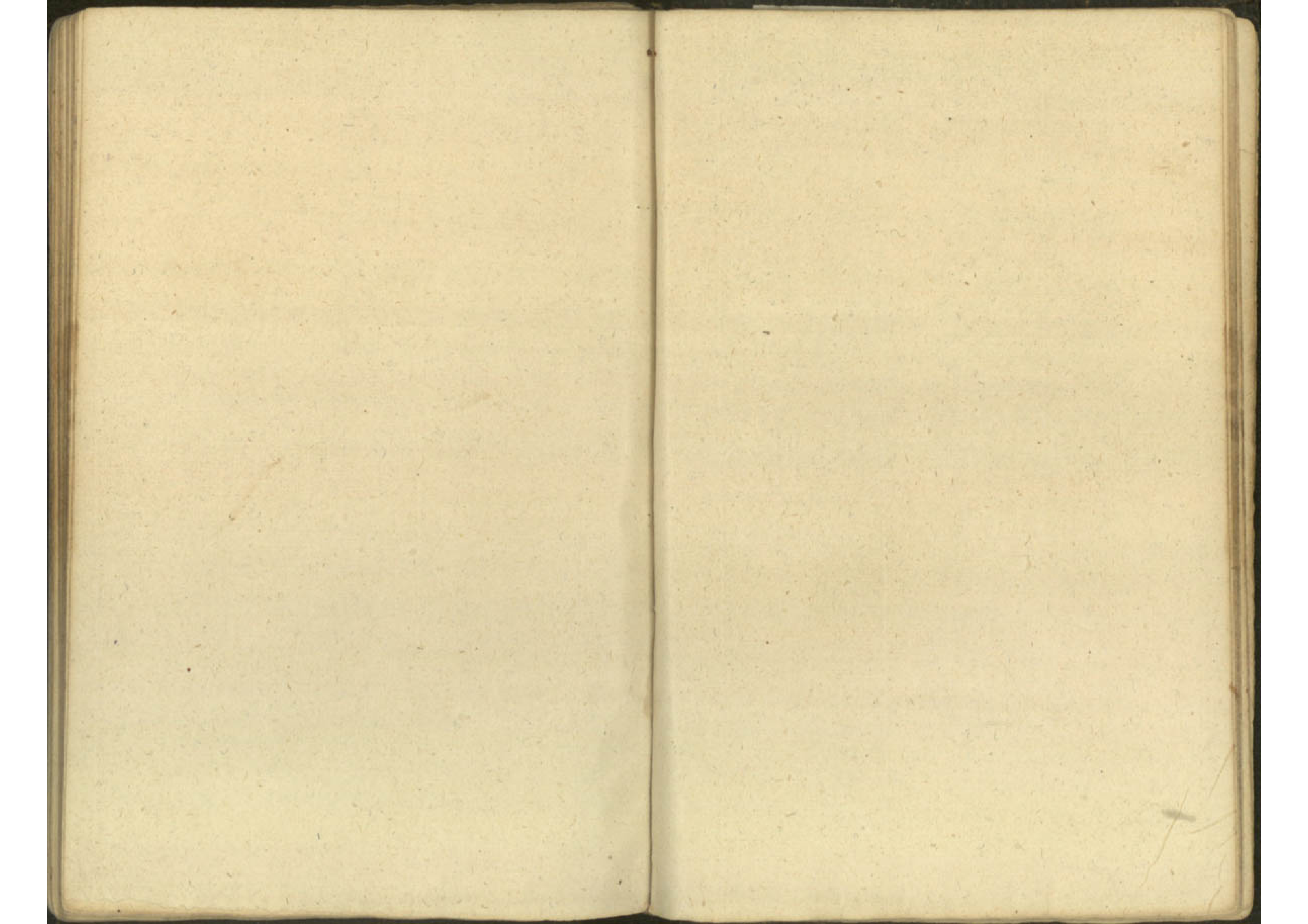
اگر نه شیفته بر حال من شوریدی
چه‌ای تا و زوال همچو تابت شکنی

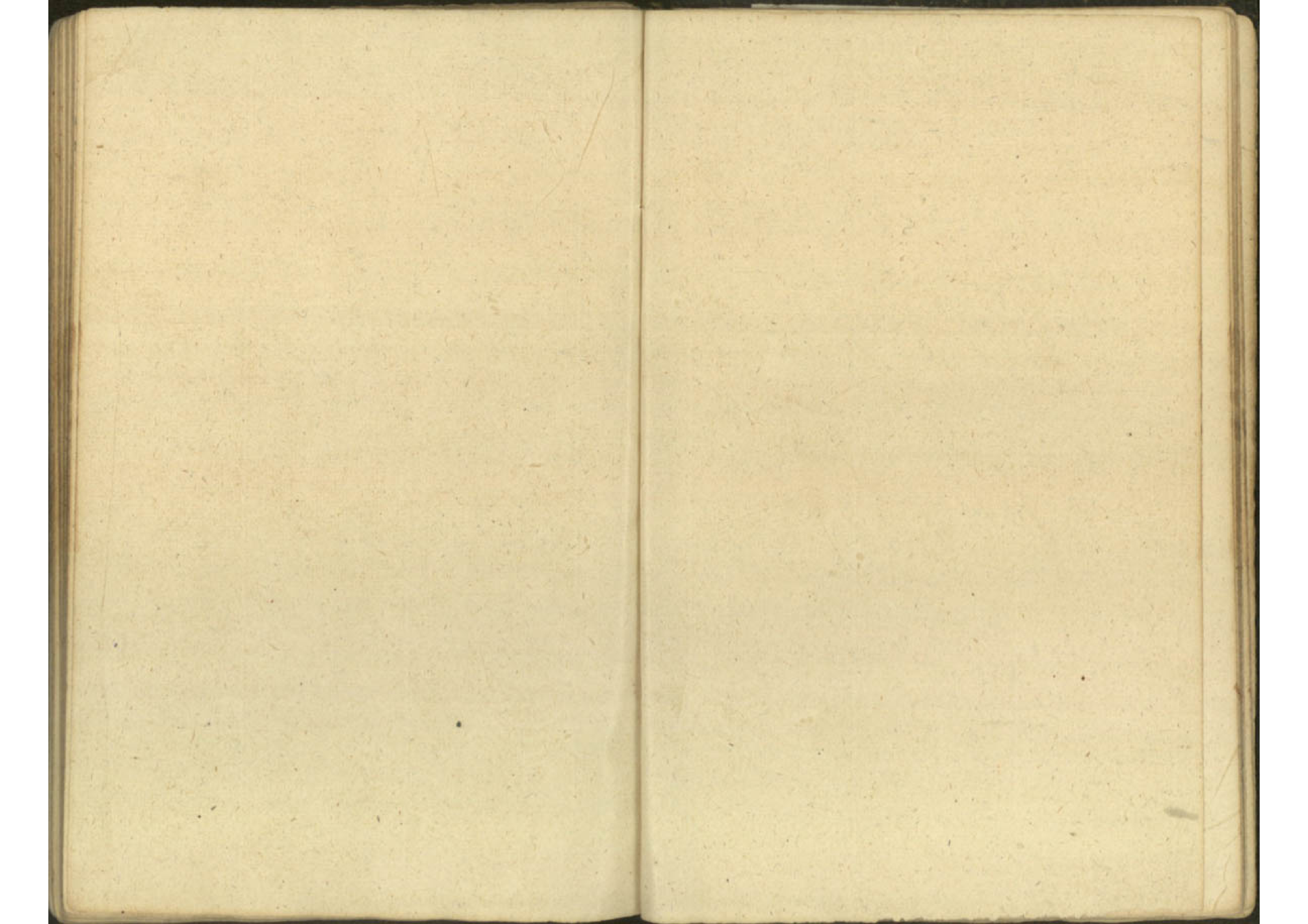
اگر نه درعی پس از چه ز هم و گرهی
اگر نه دامی پس از چه صید بر رسنی

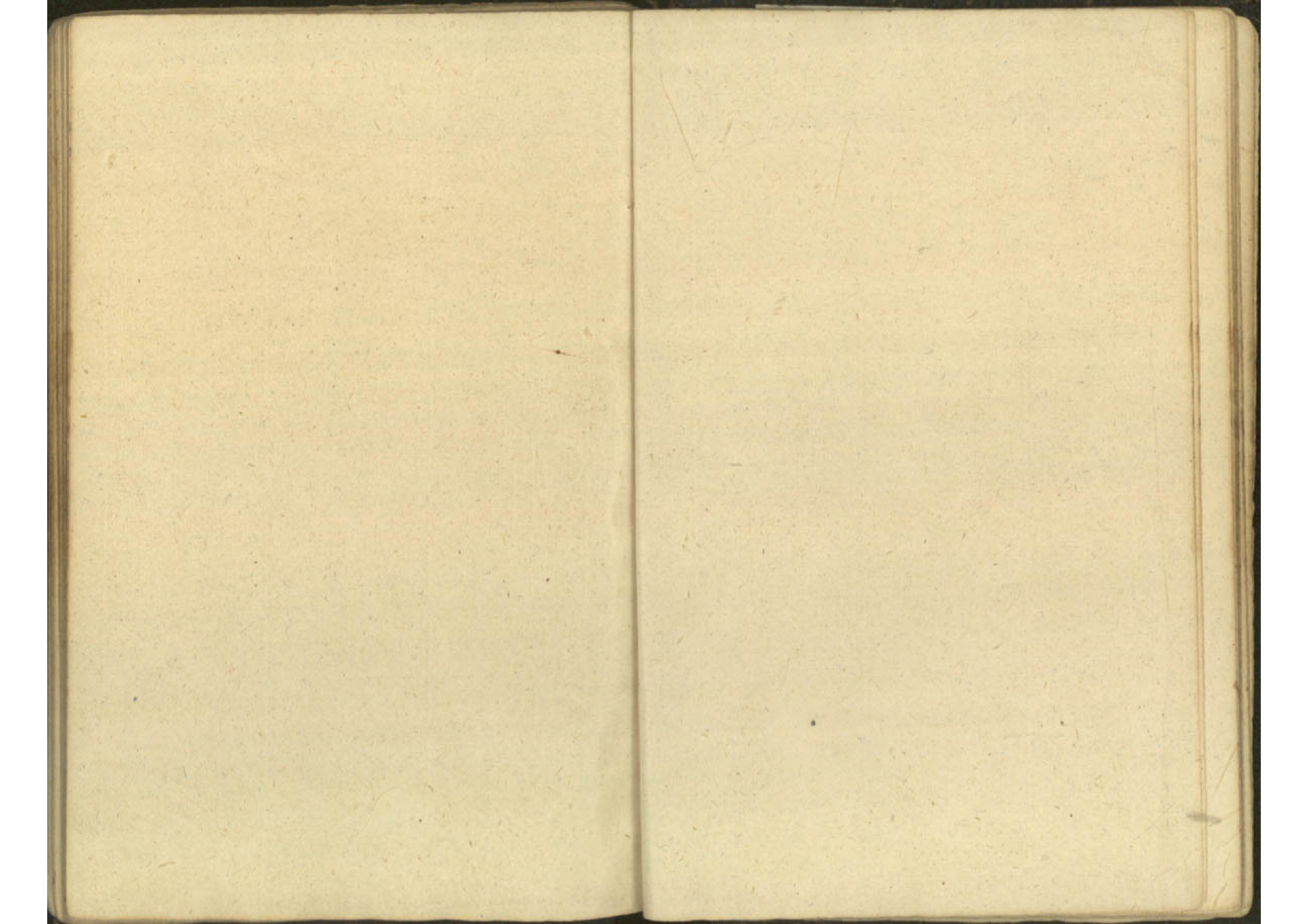
شکنج گشت بهم اندر از خم و شکنی
مگر کمند عدو بند خسرو زمنی

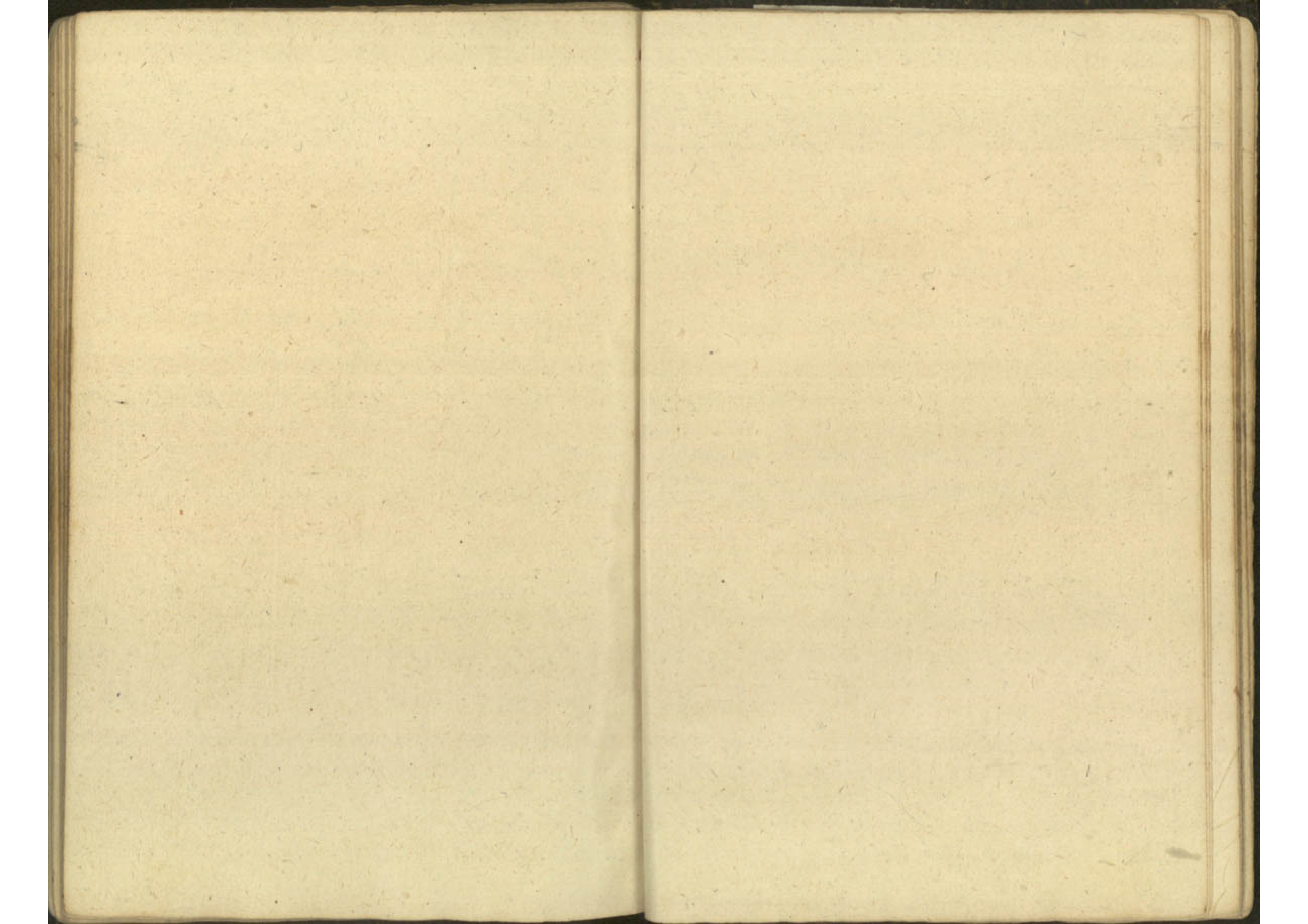
میانت آنکه بهم که می نیکی گمسری
دهانت آمرم دانم که میزلی قسمتی

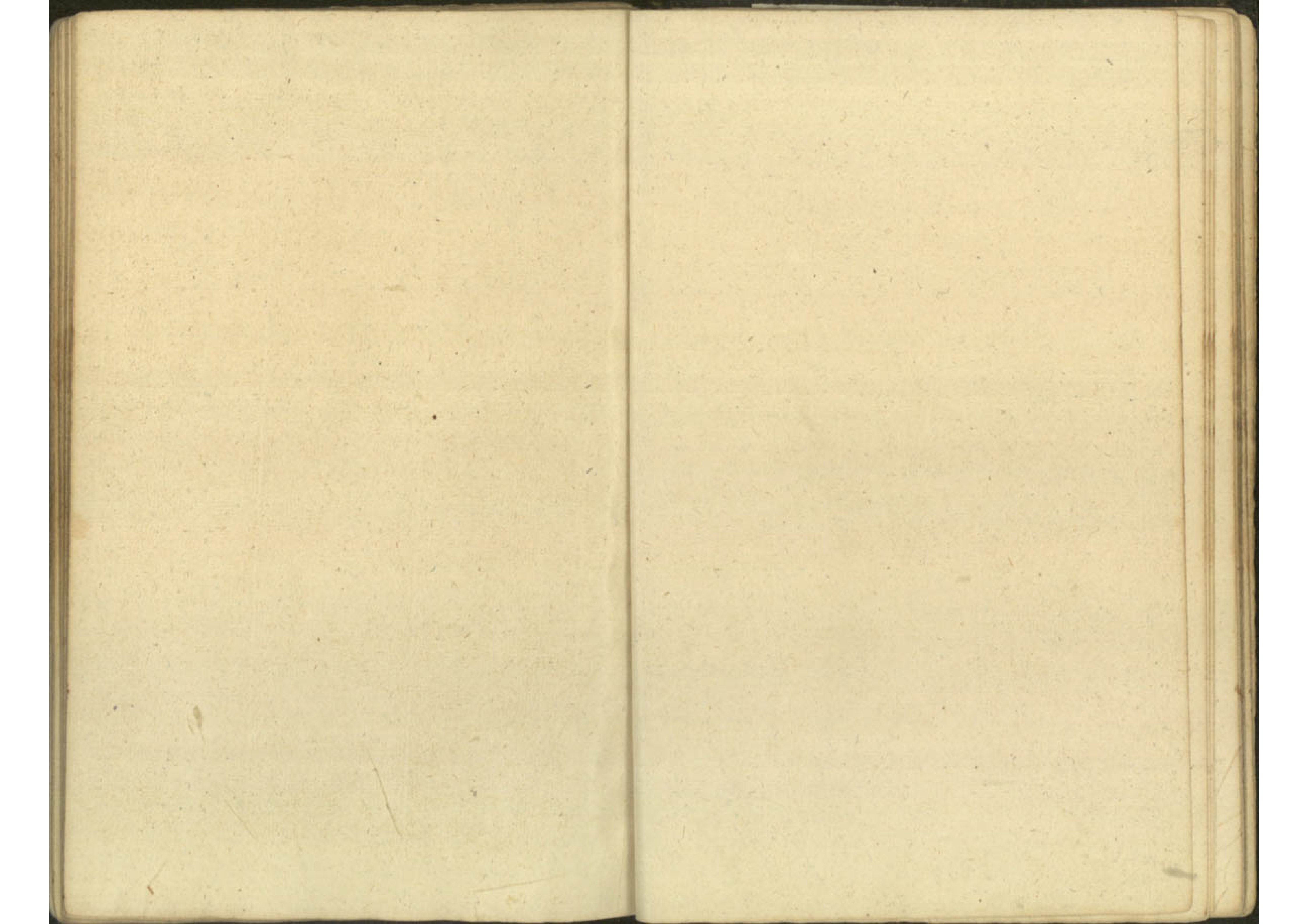


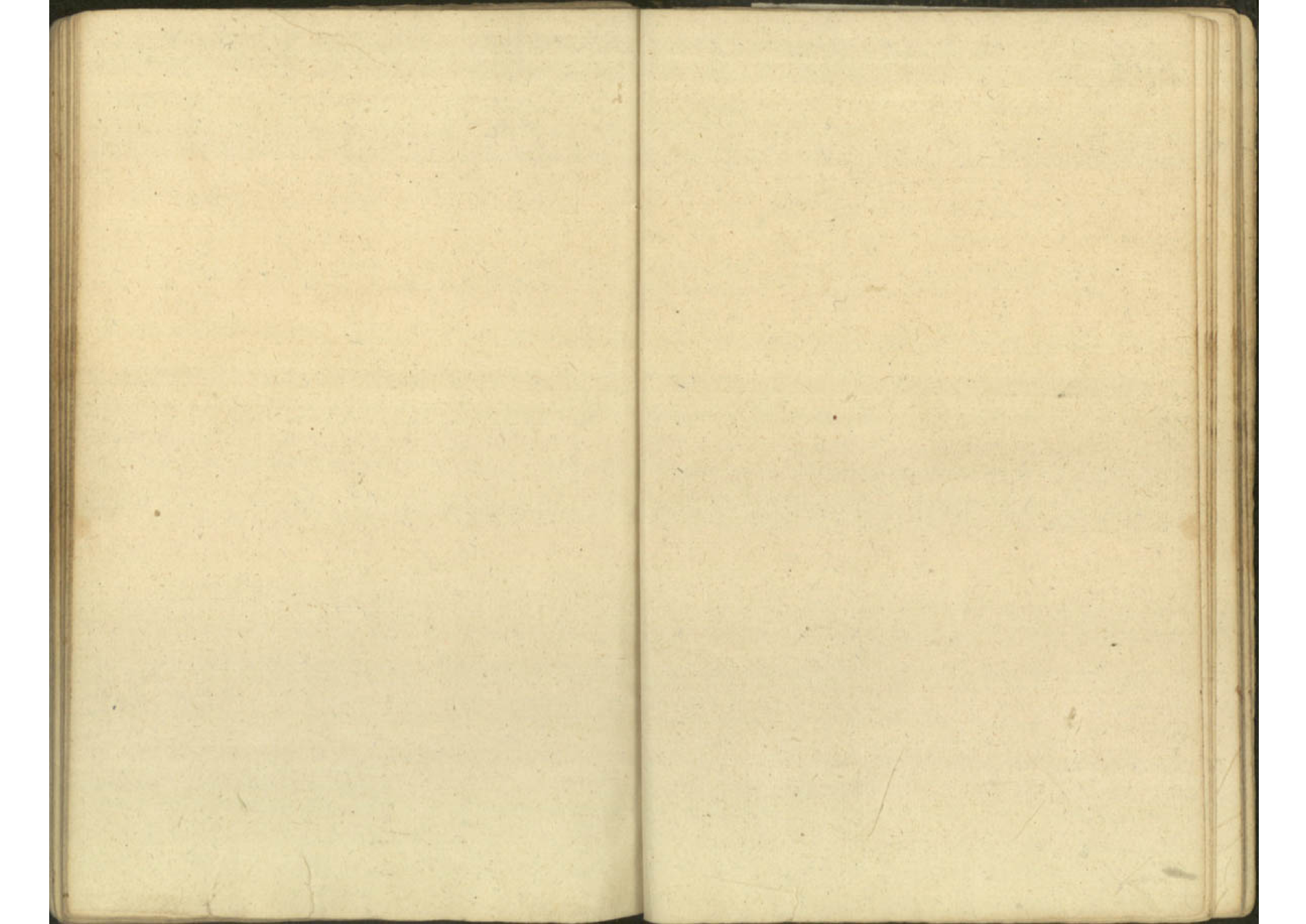


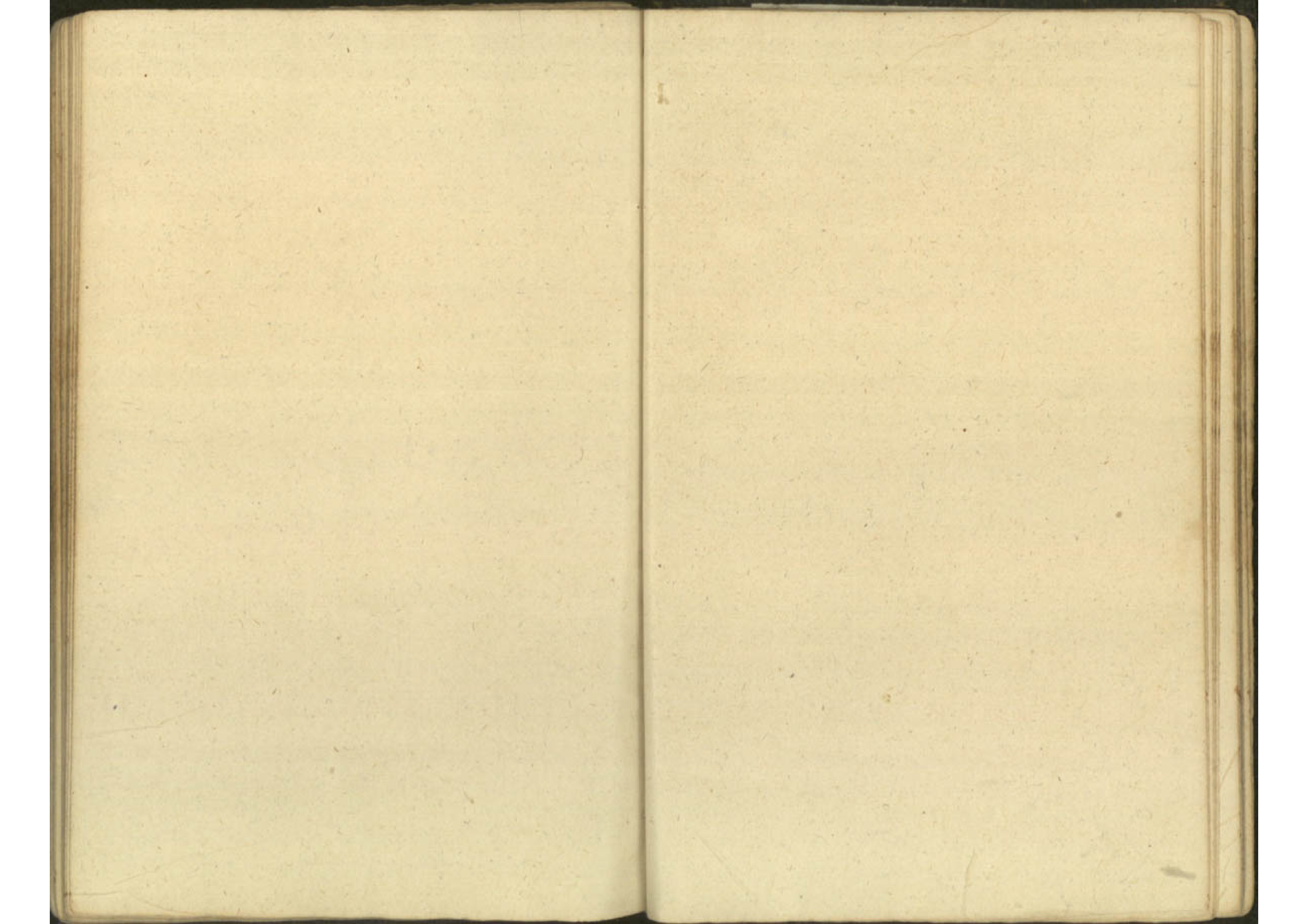


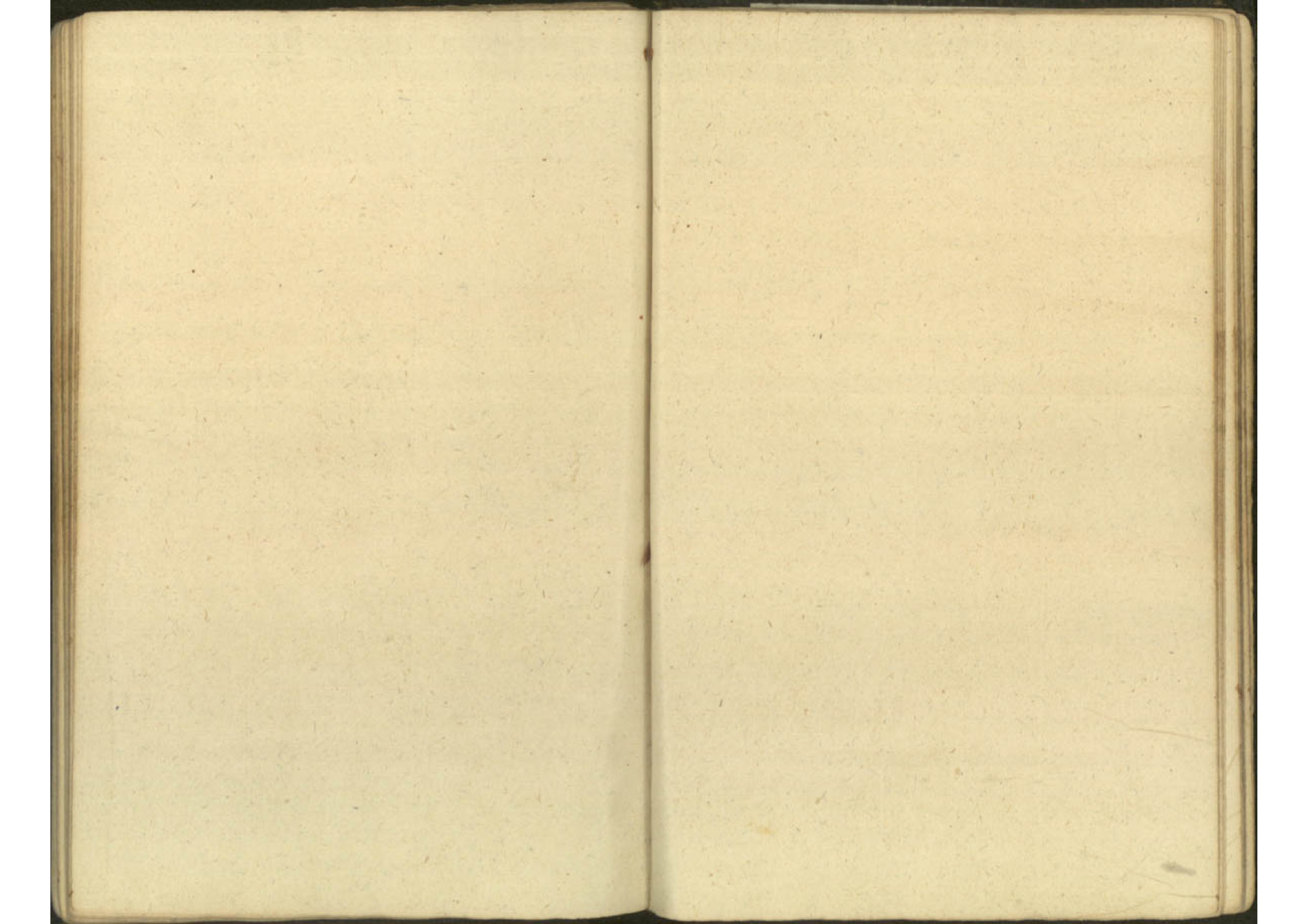


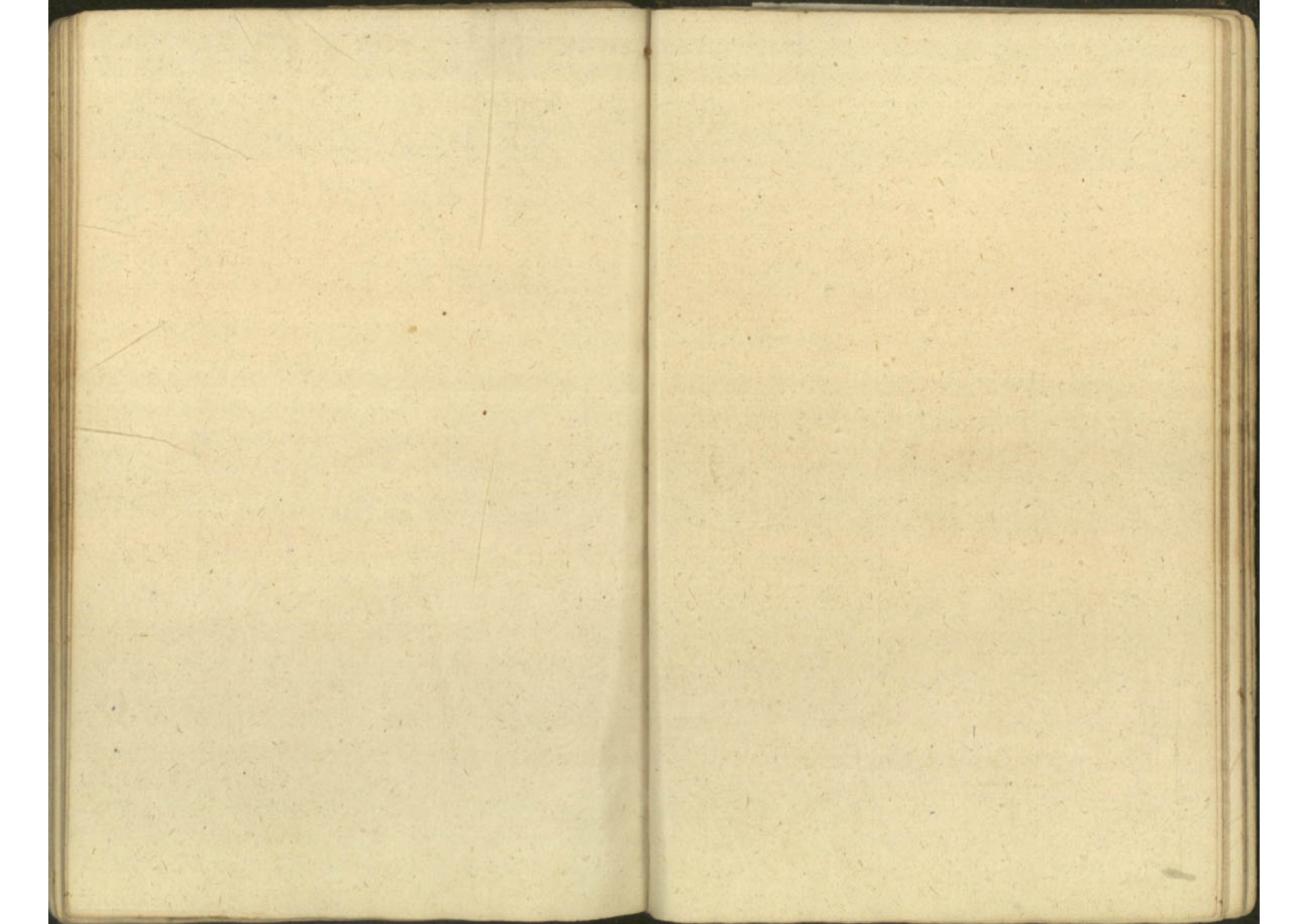


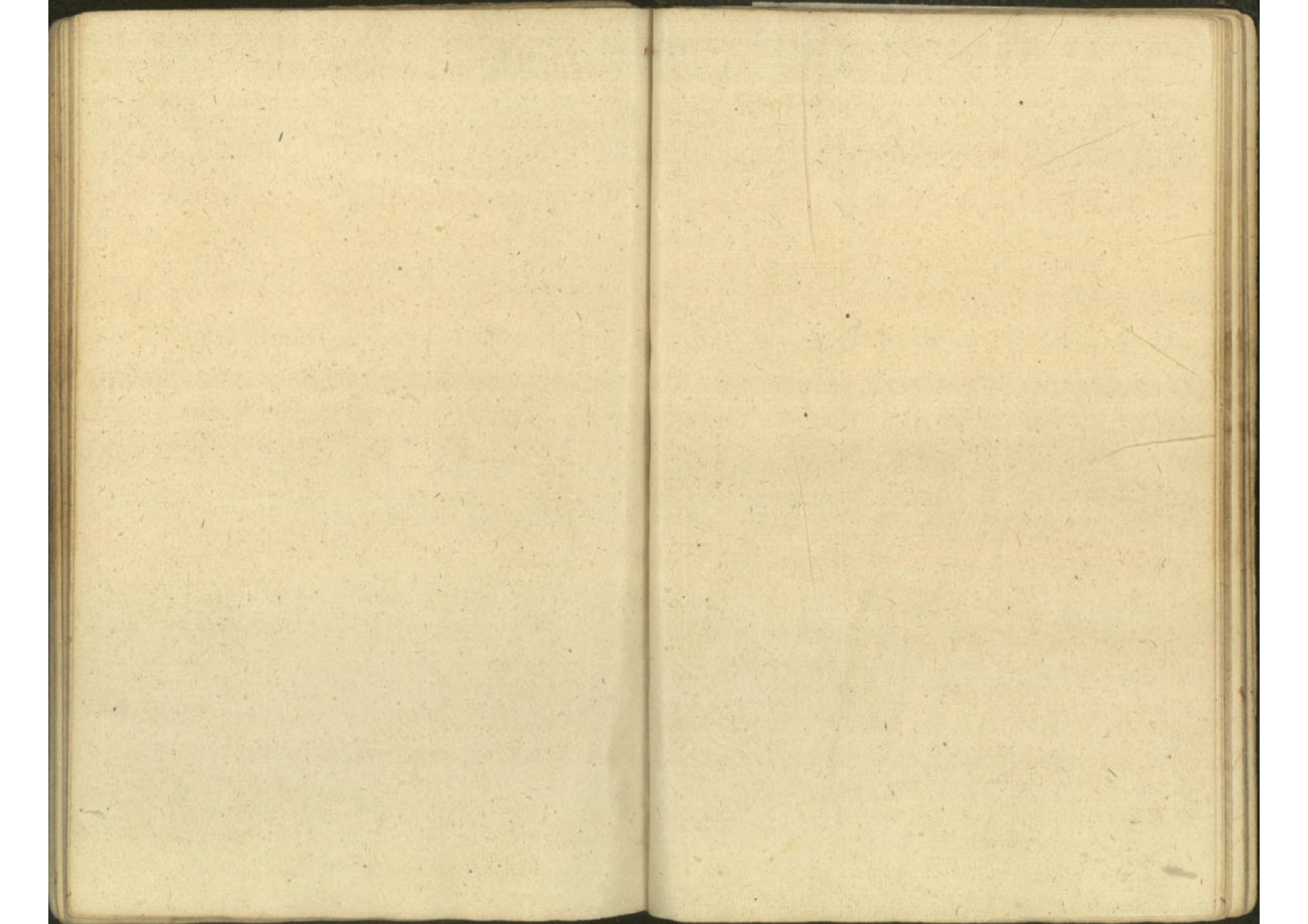


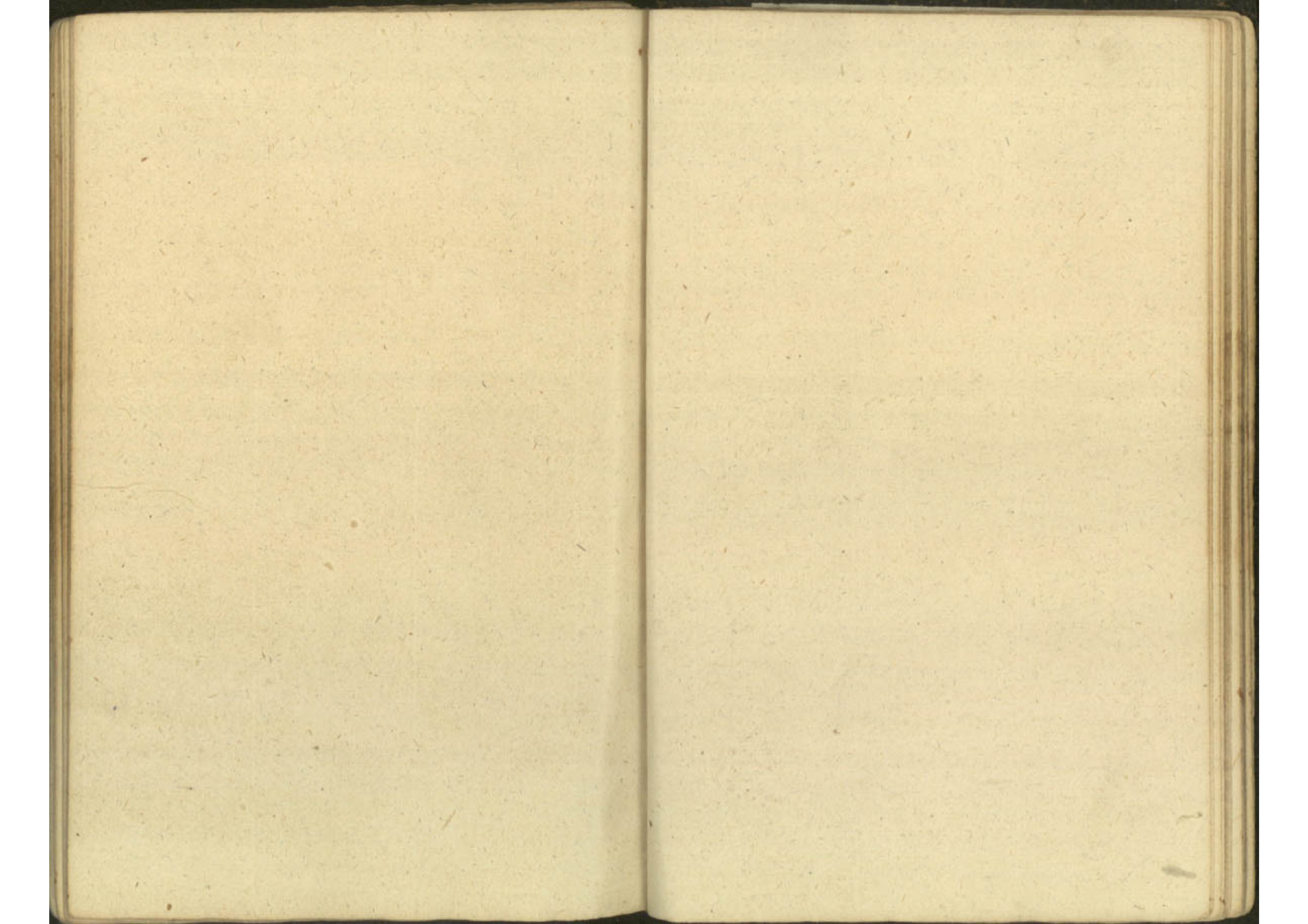


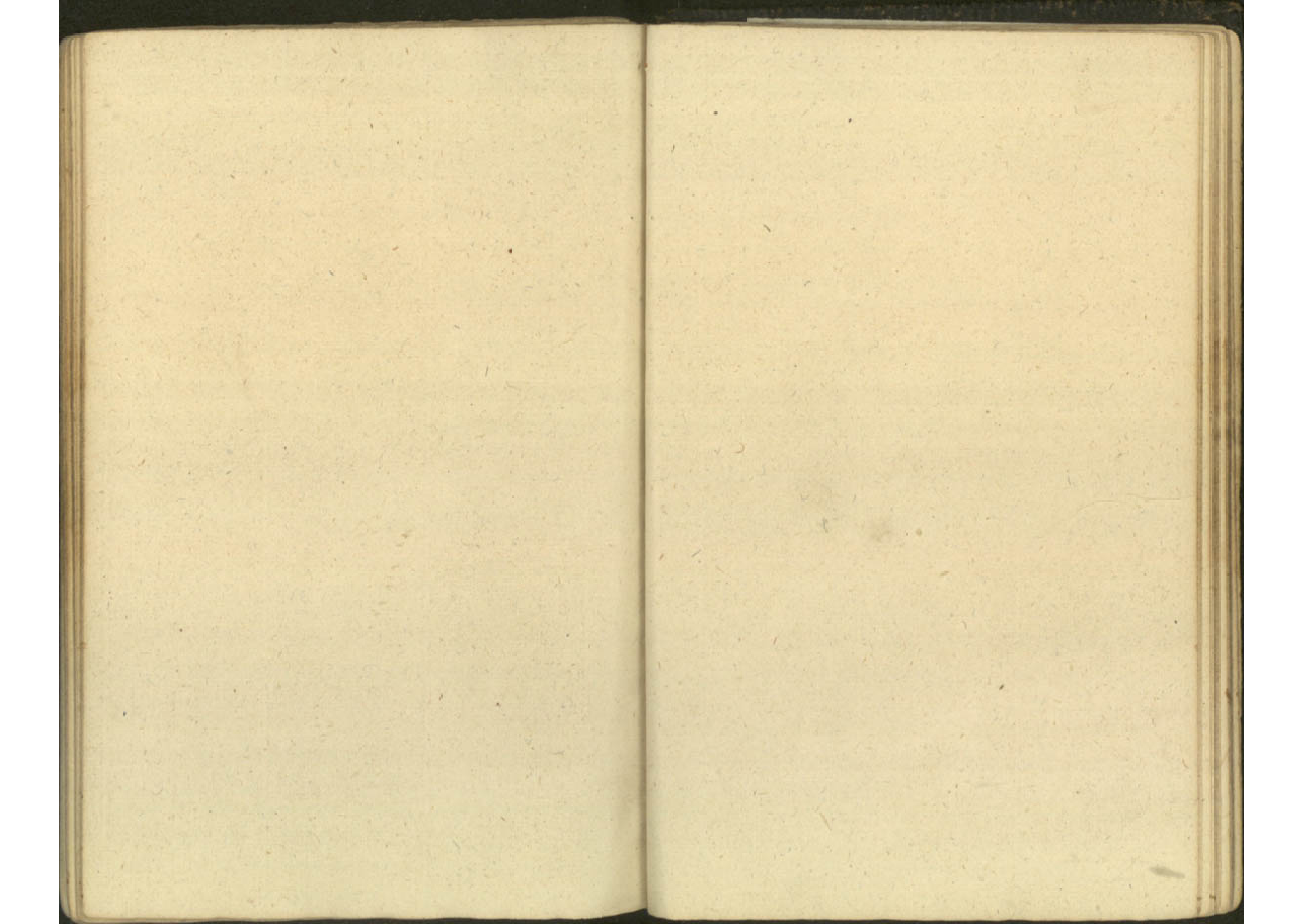


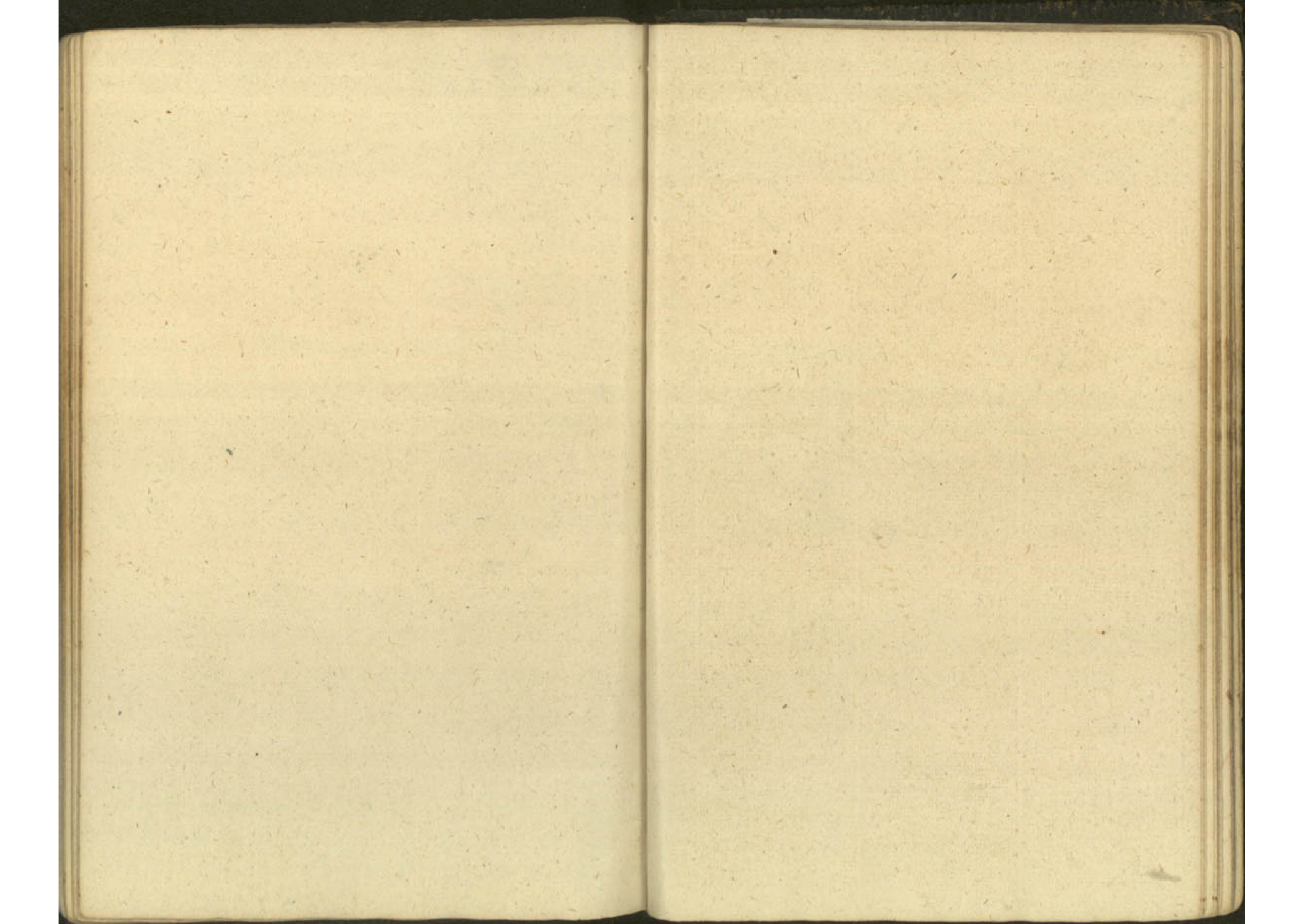


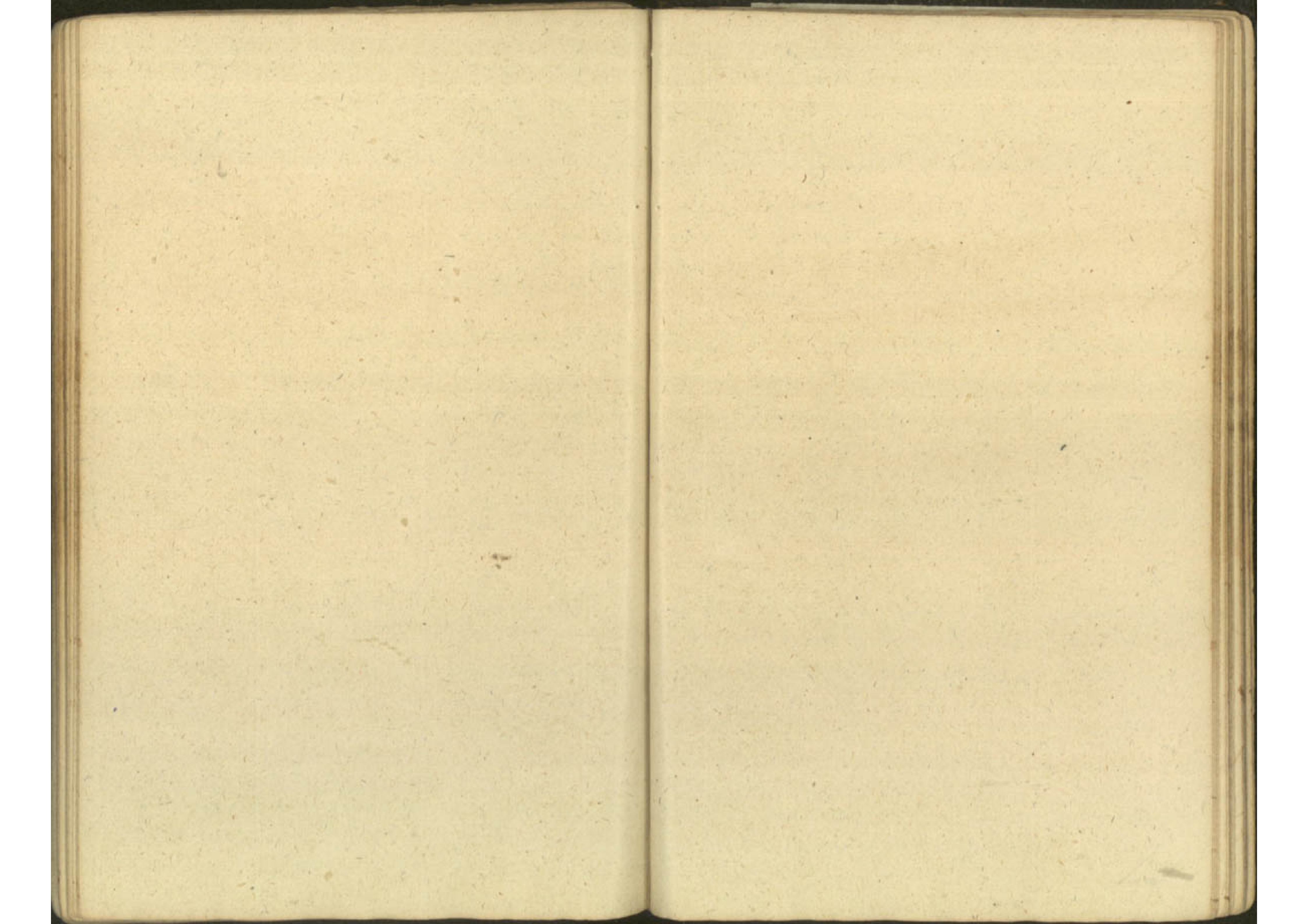


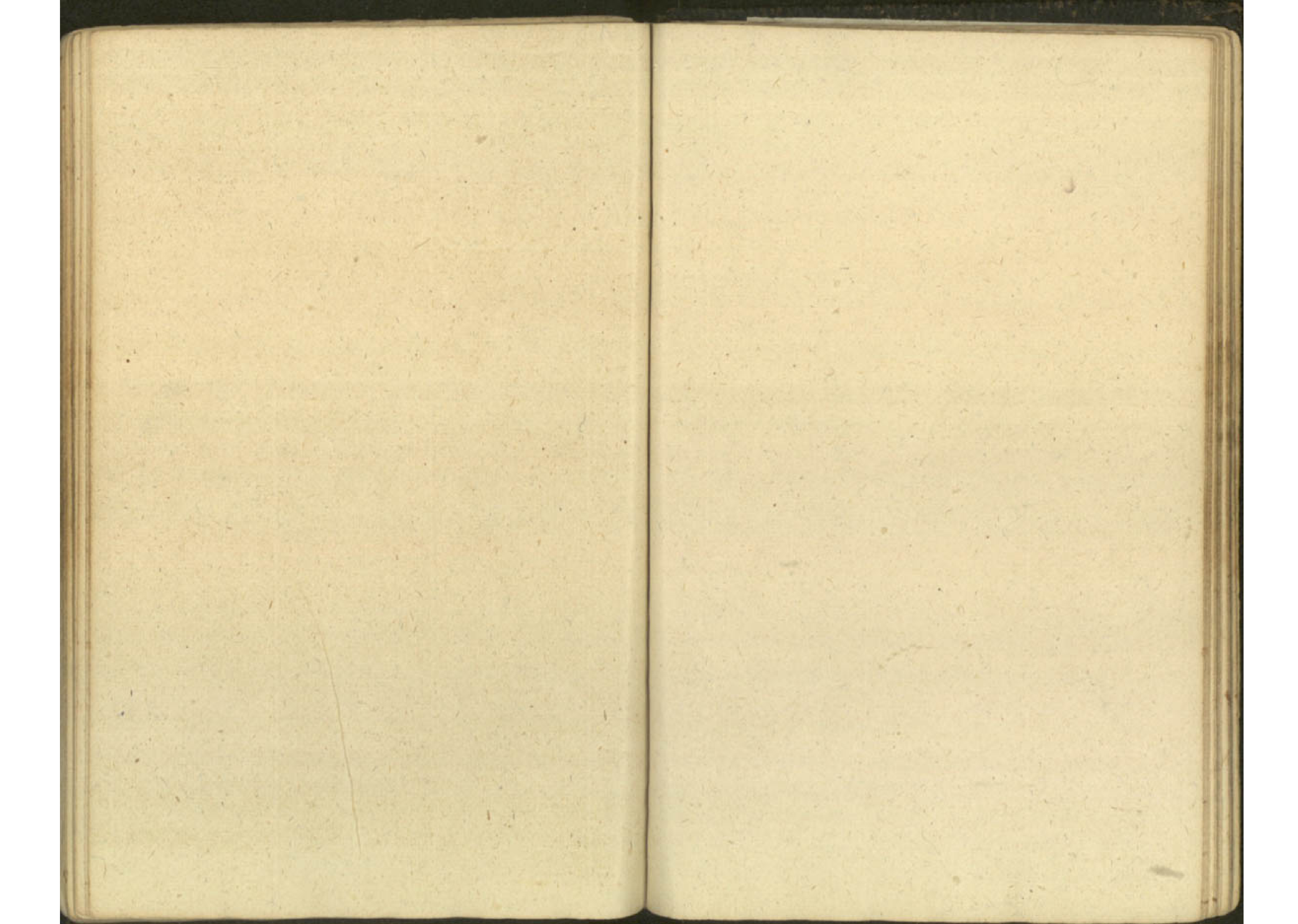


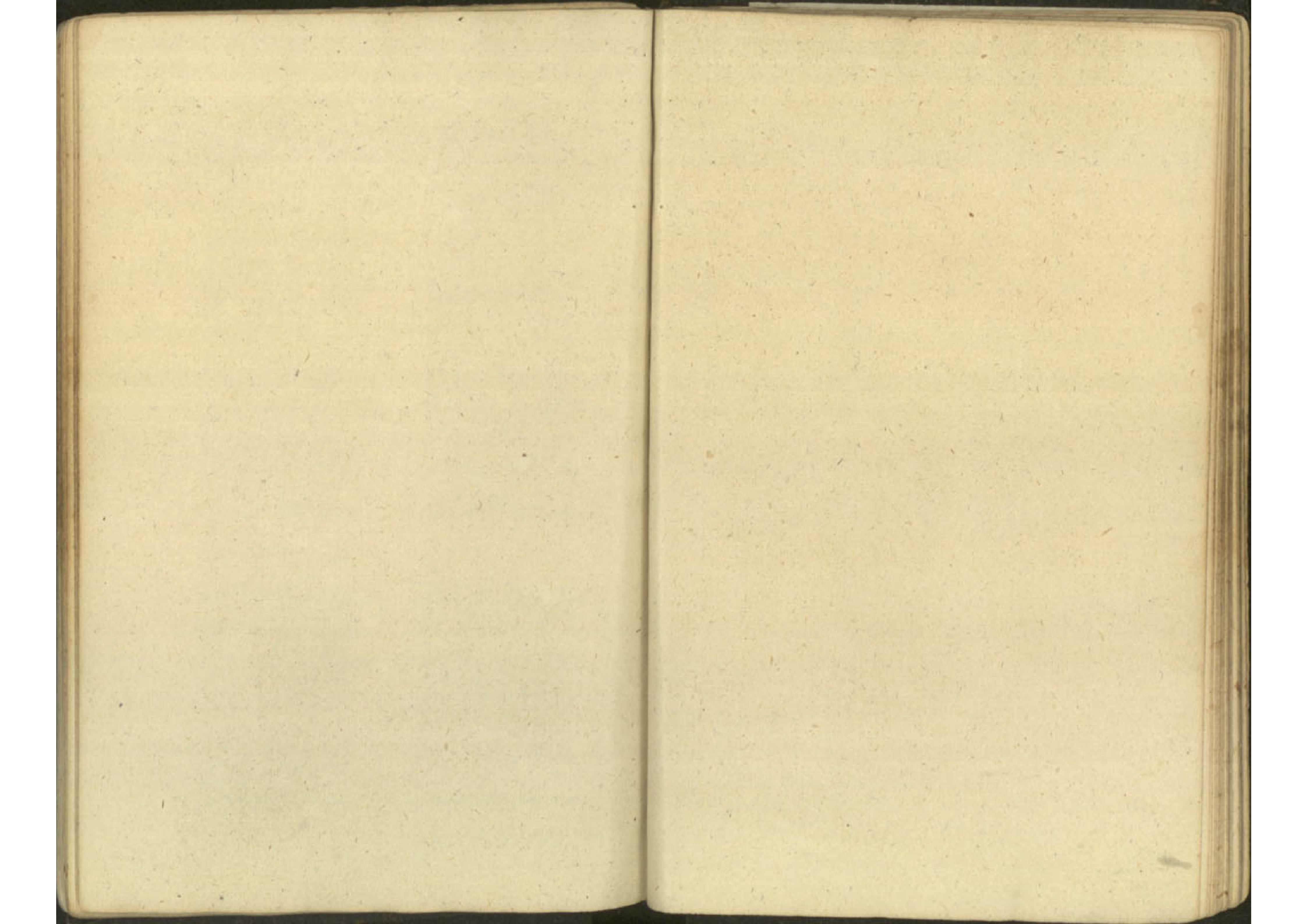












اردیبهشت ماه بهاران است
از خیال فروردین لب داده وی
انگور نه [illegible] زهر خسته
زان است کز قرآن و در تشبیه کی
آنجا لطافتی نیا مرح است
چون آنکه ادیم ستبرق فارس
آن ابر چون ز رنگ نباتی کو
وان باد چون مسیح [illegible] کو
گیتی به رنگ زعفران سو
نقطه بیان [illegible]
آن سرخ گل [illegible]
بلبل سر [illegible]
طفر مسکین [illegible]
[illegible]
کم [illegible]
[illegible]
زلف [illegible]
بر قد [illegible] زلف سیه [illegible] است
[illegible]
از من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کاندر جهان ز نور مشحون است
وین باد چون بخت تخت مشحون است
گلشن چو چرخ با هزار فلکان است
گیتی ز رنگ زرات چو گردون است
آن شکوفش و باز زر بون است
مغفرش از شقیق و ظفر خون است
گویی ز ملیح با ید [illegible] است
گویی ز حیات با ید مجنون است
گل [illegible] قارون است
بر جای بلبل [illegible] افلاطون است
گل چون [illegible] است
گویی نثار ز لیلی مجنون است
خاطر [illegible] در کنار است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن جاه که به غیبت است در نفس | در سینه دلم سؤال از تو بس

عشق است و ازین نکو نشانه | عشق و هوس اینها [illegible]

دردیست که و نمونه خلاف است | گر زنده شود قتیله و خفش

اینگونه تعلل دل زخ و دوام | هر جای درنگ و هر جای رقص

گر چرخ جفا از قفس عشق بر آید | پرواز [illegible] لطف کشش

کلکش چه بود آن که گلست | کش تا نقش از [illegible]

زلف سیهش شود مکر سنبل | لعل و دهنش شود گهر [illegible]

این رشته بود او [illegible] باد است | زان [illegible] جوش

از دهر [illegible] چاره [illegible] | کز [illegible] نقش سر [illegible]

افسوس که کاش شود دوران | گر کفش او نطق است [illegible]

آن سرو روان شود نکه نماغ | امروز [illegible] و حقیقت [illegible]

آن شاخ جوان شود گلستان پر مهر | در چرخ جوام [illegible]

زلف پر روی جش [illegible] | [illegible] او بیوم جان [illegible]

حقا که لب از او [illegible] | در عرصه آفاق خوش [illegible]

درهای [illegible] شد [illegible] فروشنه | جنبه و [illegible] چو فرادان

بازوی لب لعل از [illegible] | یا [illegible]

ای در عشق [illegible] زاده رش | در چرخ [illegible] ز با [illegible]

گر زهر دی تر محوت کاهش | گر [illegible] تو محوت [illegible] ۵۰

[illegible]

گنج گهر زر جان کعبه نهان | خار [illegible] این کوه [illegible] ناز دان

تا روی گر [illegible] ز باز [illegible] | [illegible] بیار [illegible] نمکدان

[illegible] فرق زنهار [illegible] | تا با [illegible] طبع [illegible]

قامت چون سرو و زلفهای چو چوگان | [illegible] چهره [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] دو ماه [illegible]

سرو [illegible] باغ [illegible] | سرو [illegible] دو کون

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] زرد [illegible]

خود [illegible] روز [illegible] | [illegible] گنجینه [illegible]

زان [illegible] | زان [illegible] آفتاب [illegible]

مجنون [illegible] | [illegible] رخ [illegible]

بیم [illegible] لب [illegible] | تا [illegible] الف [illegible]

بو [illegible] | [illegible] شعله [illegible]

از [illegible] عشق [illegible] مجمر | روز [illegible] هجر [illegible]

[illegible] | [illegible] دلبر [illegible]

شمع [illegible] | [illegible] جان [illegible]

خود [illegible] ای [illegible] | [illegible] آرزوی [illegible]

رفتم [illegible] روز [illegible] | [illegible]

آدم [illegible] | آدم [illegible]

از پا [illegible] | [illegible] گنجش [illegible]

[illegible] | [illegible] شیشه [illegible]

[illegible] ده [illegible] | تا [illegible]

بار [illegible] | [illegible]

روح [illegible] جنت [illegible] | [illegible]

۵۰ [illegible] الرابع [illegible] شوال [illegible]

بقیهٔ زینه مثمن سالم بحر کامل است در وصف معشوق ... [illegible]

۲۵ بیت

[illegible]

دارم که ... [illegible]

زلف ... [illegible]

[illegible]

آن ... [illegible]

[illegible]

۲۶ بیت

[illegible]

بشیری درختی به بار و بر بلو / فرو هشت برگ و فرو کشت بارش

به دربهاریست گیتی نوا گر / ولی در خزان داد گرمی غبارش

باردی بهی جامه شاخ سلم / برون کرد آبان قباد ازارش

بنیسان به بستان نثار از چه لولو / کنون است کافور بوده نثارش

اگر بود یاقوت و پیروزه پوشش / دگر گشت کافور تر پود و تارش

ببلبل اندرون مختلف رنگها بین / نو گشته در شیشه قند نار و بهارش

اگر شاخ را جامه بود استبرق / کنون شنبلید از غضنفر نگارش

نگار چمن را جوانی سرآید / خمر گشت قد و شیشه عذارش

نه سنبل جوان ماند زلف درازش / نه ابله کجا هست و جام عقارش

نه زین گونه تغییر ماند فردی / دگرگونی اماره هیچی بله کارش

نه چون گشت خوار است آماده برنا / که طبع قضا در شباب است یارش

بهاران بلور رخسته امیر در / اندیشه خرد به آموزکارش

تمام است دشوارست زان دیده داش / همی شیر کرده گردان نگارش

اگر هر کسی خوار بشد ز گیتی / همه روزی گیتی کنون است خوارش

هنر را اگر جا نکاهی قرار است / بر شه بهاران تیز اوقرارش

مرا هیچ گفته ارزوی که او / ور انباشته لولو شاهوارش

اگر عنصری زنده بودی رخواهی / همی تخت ازوی زمانه فبارش

سرا تیک و بکمالیت بکمال / ولی تکیه ازو جامه شعارش

شخته بهای است از داد برش / برو سند سال است از خوارش

بی بود کسی نه نوشته بودم / نوشتم مرا انها رهی زانتظارش

نه ننگ است خود در استادی هنر در / مکر خواستار آیدی اضطرارش

حصاری کشیده بر علم و ادب را / ولی طبع من شد کلید حصارش

رکابی بهاوند اسب هنر را / برآوردی از روان آنچه سوارش

همی راست شعر و ادب کنی مرا / مرا طبع بیارشد عنان و مهارش

چنان طبع گفته همیدون سنجر / که هنگ گشته صد هزاران قطارش

ولی بخت بر شاه شعر خود شد / چو گنجر که خس نیم شهارش

تو نیز ای برادر مرا ای کهنها را / در ابنای دنیا آیدی اشتهارش

بلند یا نهان را است سرایه دارش / سخن را خود رو نورا کن ارش

فرو و یار بزرگ فر است عاقبت اقبال / کز و نه نیست یار از نوحی دیر ارش

باز فصل گل و آن بهاری شد اهم — گفتی جهان جوان شد و گفتی جوان جهان
هر باغ ایست سبز و رود و طرفه دلکش — هر خطه زیست لوش و لولوی دلستان
آن را بساط سندس و استبرق در بند — این را لعل دیبا و حریر و ضیمران
چون قد یار جلوه با بهری با روان — چون روی حور ترکش رخسار ارغوان
گلبن پر از شکوفه گهی همچو کهکشان — سنبل فراز شاخه [illegible] چو سایبان
فرش ستبرق ابر [illegible] مرغزار — نقش خورنق است باینگ گلستان
از ابر باغ را همه در آمیخت زرنگار — و زبار باغ را همه مشک است در میان
گوئی نسیمه در آن چمن [illegible] — گوئی نموده در این خلق [illegible]
[illegible] با دولت بهاری دی — شاهنشه یگانه و شاه جهانیان
قیصر [illegible] اینکه [illegible] رکاب او — با تیغ بار شه و [illegible] توامان
شاهی [illegible] آفاق در خضوع — شاهی [illegible] آفاق در امان
آنگاه شه [illegible] نقشها صور — آنکه شه [illegible] کوه یا [illegible]
با عفو او نقشه [illegible] کاینات — با غور او نموده [illegible] راز آن
با فرخ
با [illegible] گوش او [illegible] — با قضای [illegible] نقاشی کمان
با مهر [illegible] احجار [illegible] — با تیز [illegible] ان
[illegible] طلعت او [illegible] — فیض رحمت او [illegible]
چون رای [illegible] گیهان [illegible] — چون [illegible] خوان

راز نهان

راز نهان ده ما شنیدیم از شب — اینک بیا بزم صفا او بمن [illegible]
رضوان باغ خلد چو با جام [illegible] — ساقی بزم شاه بکف باده روان
زان باده که ضوء خور از نور او [illegible] — زان باده [illegible] از نور او [illegible]
در دل از او طراوت در چشم از او فروغ — در طبع از او نشاط و در تن از او توان
یاقوت رنگ و لعل صفت [illegible] — پیمانه گون و [illegible] شمیم و عبیر سان
[illegible] و [illegible] فکر و [illegible] علم — درمان درد و قوت روح و غذای جان
[illegible] طبع [illegible] — [illegible] جان [illegible]
در گونه ارغوان و [illegible] زعفران صفت — [illegible] طبع زعفران
[illegible] — [illegible]
[illegible] گفتها مگیر — [illegible]
چون [illegible] کردمی — من نیز خواستم [illegible] طبع [illegible]
ور نه [illegible] طبع ناورد — [illegible] طبع [illegible]
تا در [illegible] نظر — تا [illegible] عیش [illegible]
[illegible] — [illegible] ازقران

[illegible] ۳۵ [illegible]

[illegible] تازه شد روزگار [illegible] — جهان [illegible] کهنه شد کار و بار [illegible]

زلفش چو دیش و خار یان شده صحرا … ز عطر زلفش چو خضر کرد شده هر گیاه

مرا چو در غمان قرار رفته از دست … هزار مرکز دو قامت توان [illegible]

بکف هر که بیت قامت تو رسد … ز روز هجر صد او نه دلو ما [illegible]

بگذران بیاده بیاد آتش هجر در گوشم … که روز وصل ورا [illegible] شده کوتاه

اگر چه هجر همی کوشان وصل نگار … که نیز وصل بیاد آتش جانم تباه

ازین بیش یا تمام روز نگ نوای لب … که زنی عشقی از جام سلمی خواه

مینی ده که سحر زد نسیم خوان کلک … مینی ده وقت لب از دلبر شتاق کرده

گرفت ساغر و برکف جام و داد بم … ده هم خوردن با من کنم لب نکاه

و گر گناه لبو نیست جای نشسته … ده رخشنده و رحمت حق باد از گناه پناه

گرفتم از کف او جام می نوشیده هم … بهار یار بهر بر رفت ای گلعذار شاه

صد کهایت که هر زمانه چون اکنون … برای او لبت دل سپاهی و دل سپاه

زنده رواق فلک بر نیست درگه او … اگر کسی خط با ما به بلندی درگاه

ز چهران فلک زانه لبت نگر او … اگر همی شماره ماه او پیش سپاه

ز روز حاجت دست او جواهر نگ … خدایگه ازکش [illegible] نوروز ماه

جهان فانه باز ده خلق ترحمت او … ده [illegible]

جهان ما چون وصف یار حسن ناه … گرش تمام کنم شده را [illegible] اگر اه

نشره یار برا برای جشن و رایش لب … مرا نشانه به صد رو خوش نشست نگاه

کبه باده و بیا و جام دلکش نیره … کوا [illegible] ساقی چشمها کرد نغمه داده

که ای زدی یگانه ز رنگ و کوکب دولت … که ای ز دوری ترانه نواد نور درگاه

ز عیش میکشد دل یار گشت رهان تا تا … فراغت قرب کش لب از عدل درگاه

نگار ده از [illegible] خسروی است ۲ … ده خسرو [illegible] گاه جاه

نه که مصحف رویش نوشته خط غبار … نه از [illegible] چشمه لوبش بر بسته مهر گیاه

هزار مرغ بر بسته بحکم زلف کمند … هزار صید فکنده ز نوک تیر نگاه

ز روی سرنگ کعبش ز خال مسکین را … بغلغف انور با روی ماه فکنده کلاه

[illegible] که خور و ماه کیست افروز نه … لبالب و ماه لب [illegible] دیگاه

ز د زیر تو تو چشم عاشقان را نور … خدایگه خلق جهان [illegible] روشن از ماه

۲۵ بیت

ارد بهشت آمد و [illegible] شد از جهان … جهان [illegible] برگشت [illegible] شاه جوان

[illegible] خنده [illegible] … بنفشه خنده گرنه [illegible] ناجان

شکفته در کاروان [illegible] آمد از بهشت … [illegible] رشته لولوا [illegible] قطعه قطعه

نظم شکوفه [illegible] فراز شاخ … عطر بنفشه [illegible] خلق [illegible] بوستان

باسپه بیشمار در بر دشمن | بازی کو کیش یعنی دو دو راهبری

گاه چو شیران بروز حمله بجستی | گاه چو باران بوقت حمله ببری

کار قضا چون [illegible] نمانه | بودی ازیکی باشاه برکه بری

شیران پنجه قدر بجهند نه | جز تو که پنجه قدر بجیدی

باز ز آنکه که ولیت خود را | از کف دشمن بزود زود بجیدی

خلق گمان داشته شاه بزرگ | از ازل با حادثه بجمیدی

حاشا آن کو نهال باغ بهارست | از بحر خسروی ز تو بچمیدی

کهف مخالف [illegible] | رفت بباران و [illegible] پدید

ادغلط الکلف ز آنکه باغ بهارا | لاله و سبزه هزار گونه دمیدی

نوری و گلنار و ضیمران بنمودی | سنبل و نسرین و ارغوان شکفیدی

کشور همه خوش شده از لطف خدا او | در همه جهان بنا نهاده ور وی عدل

عزم خراسان و ملک خاور روشن بود | با همه حکمت بوی ز شرق و غرب

نقد خود دهقان ز رزان درست | ملتمس حاجات را ارزیری

بارانی در نهانه آتش جسته | پاک کنی او را و کار بر همه پیدی

حیف بود بودن پلید و پاک | خلق چو گرگ است و تو در تقیدی

گر همه کارها چو [illegible] | جنت تو در گلستان بگلیدی

چند گهی با کدورت بنشانی | لیک ولیت از غزل تو کرسی طلبیدی

از ره و شمار و رنج و محنت گذار | خواه نگارش [illegible] دمیدی

دولت در غم خوشی یار کنی [illegible] | چون نه در غوغای [illegible] بر لب بمیری

تا در جهان است زیر حکم تو با شیشه | هر چه که از آن [illegible] بر همه عیدی

پرداختن مخدوم [illegible] دیباچه [illegible]

۳۱ ب

گفته آنکه ای شاه نکوان از راه | جا کنه آنکه [illegible] عزت ه

دو [illegible] زلفهای دراز | کم سپرده گور شده آهوکان

فکنده ز ابر [illegible] قبای | [illegible] بجوار کلاه

نه نرگس [illegible] آفتاب بگفته | یا بقامت سروی [illegible] فکنده قباه

بر قسمه آنکه [illegible] غالیه سوری | [illegible] درصدد [illegible] جاه

از آغاز انقلاب و تا انجام ذکر رحمت و عنایات

۴۶۵ بیت

بار خدایا ز رو کار فزدی — بلکه ز دوران جفا و جور کشیدی

آنکه بپا شد ستیزه و دم ز مردم — دهر بیامد به دام تکویش شنیدی

باز به مصلحت هرچه دولت — رنج کشیدی و عاقبت نخریدی

شاد نه از خلق و غم نخوردی — شکر که گذشتی ز زهر چشیدی

تا نه مردم رسد گزند ز رو — رنج گزیدی و لیک لب نگزیدی

سال فراوان که انس نبود در — از پی جنگ و جدال گشت چه دیدی

لشکر آراست و زور برد حق — کشور تحویل شد و در کشیدی

از ره مردم صد ملتها چه گشودی — وز پی آزادی صد ملتها چه دویدی

چون به کف گشت از جهاد نورش افق — بعد کار مصلحت بصلح بریدی

خوار نگشتی و نیز خنده [illegible] — تا که اگر زبون روم [illegible]

کشتی ما برکناشته زود بنا چار — با سپه [illegible] راه بریدی

تا که توجه شدی بجنگ و دشمن — همچو پلنگ تند با همه رنگ و دریدی

ارار

اندر آن صحه گلها و کشت — ور ضرر آن ای گلها چه بریدی

قسمت [illegible] بی حمله بلکه — رنج ولی زان عظیم بر کشیدی

کام بر دو ره با تو کام گرفتی — انچه گشیدی [illegible] رسیدی

باز بر آنچه که خلق وی صلح — خنده کنان بر لب دل غنچه چیدی

تا که شکستی صلوات گو شکستی — تا ره رهبری صلح بکو تهیدی

گر نه [illegible] ولی خواه او شکستی — ور نه غزال ولی خواه او بریدی

خواست [illegible] کام هر کو [illegible] — آمد از آنها [illegible] نبرده جهیدی

آنکه ز [illegible] سماک علیمی — آنکه ز شاه بی اهل وحیدی

آنکه [illegible] بحر حالتی فلک — آنکه بپا [illegible] فتنه [illegible]

گهر از شکست [illegible] نامی [illegible] — دل تو را گاه وعده گاه وعیدی

گاه ز شوق بهشت [illegible] — گاه ز بیم جهنم در ترسیدی

نقص [illegible] از عده دل گفته به آیه — عاقبت اندر [illegible] او گرویدی

از پی تکلیف [illegible] بشمر در [illegible] — بعضه جان عنکبوت در تنیدی

مهرش بزیبی رسم ملک آنکه / لطف و کرم و عفو و امانه

دولت کرمش داور انگانه / در دو جهان همی گنج شایگانه

شاها ز تو افزود بر کیان قدر / زیرا که همی ایج از کیانه

شاها ز تو خواهند خسروانی جاه / چون قاعده وارث خسروانه

جاه تو محیط آمد آسمان سو / چونکه ملک عرصه جهانه

بر طبع تو انگیز نهاده رادی / چونکه الفاظ در معانه

خواهم چو بهارت عرضه دارم / یک مطلع دیگر ارمغانه

وصف می و معشوق در بهاران / نو عیبت ضبو از نگار دانه

حالت خزان و بهار ده دار / بارات بهار انجم ارغوانه

آمد گه آن فصل کامرانی / آمد بزیبی نوبت جوانه

پوشید زمین پرنیان خضرا / زان پس که همی لب زعفرانه

در باغ و گلستان همه بودند / آن طره که نقشهای نه

گوئی که ز رحمت در ریختی / آنکه سترق بار معانه

نولی

پوشش همه برگهای لاله نی / یارش همه بر نقش ضیمرانه

گسترده نسیم صبا بساط / بر چیده حریف جشن اوانه

هر بیت زنبرغان هیلا حروفی / بر باغ زیارتان گنون هانه

بشارتی گلستان گرامی / آن یار گرامی مهمانه

یابی در صحن لعبت هر یکی / یابی صحن روضه جنانه

در حرف کشیش بدل باز / گر مدح طراز در بیانه

ای ترک بیا در دولت مگذار / آن جام بر از لعل ارغوانه

زان باده شگفته طرب زای / زان باده دیرینه شانه

هر یک لب در نم فصل عشق بازی / هر یک لب در نم روز شگفانه

با طلعت گلرنگ لعلفامی / با قامت و عنای خیزرانه

گر چرخ رساند مرا بحال / در دهر رسد گر مرا امانه

بادۀ حجاز را بکنم تماشی / هر بیت گزاده ابلهه بیانه

شدم زار شد از مهر آن تیغ قرینه | قدرم چو خنگ در تماشه عشق رخ جان
نگار چنانچه خواهم ستودت در شعر | کاشم طبع و گشتم بهر نکته زبان
نگار رخش از تو طبع شد بر نقش | بهار رنگین از تو گشت جوان
ز زلف و روی تو باشد نمونه در کار | ز خلق و دوی تو آید نشانه عنبر بان
بود چند گاهی گذرد ز روی هوس | بنزم روی نگارین کنم عطف عنان
ز جام سیمین خواهم بهم زر تبان | ز لوی میدان آیم جانب ایوان
بعیش با تو نیازم گولت جان افزا | بهشت هم ز بهشت در عمر جاویدان
نوحق دسالات لبالانه و گفت | منم و تو باشم با علیش بوده ران
ز تو رخی سپار رونق رخی گلزار | ز تو عقیق فروش و لفت عقیق سان

۱۲۰ بیت

در ستایش دلبر مشغول حرودادگری و گشته به مطلع دیگر گفتگو

آمد بجنه سرو رسایه | همرن لعل لب او آبانه
ز زلفینه صبا زلف عنبرش | چون برگ گل از آن مهر کانه
پوشیده رکان از آنها غلطان | چو نکته ندل از عقیق یانه

نشانه

نشانه ز برکس هزار ناوک | تا صید کند خاطر جهانی
از نور چو لعل لب بگذر حسنی | ور نیش چو جزع لب گیسو کنی
پراکنده ز لیتران بنفشه | همچون خط سنبلی برنسانه
از عارض کافور ز زلف سنبلی | بنموده دمیده در روز اعیانه
فکنده به ناقه تتاری | بر بسته بر آن قلبها نشانه
افکنده هزاران کمند بر دوش | تا بر بندد دل جهانیانه
چون برگ گل از عنبرین کمند آت | گلعلش بر آن گل بستانه
آن خلق به بندد اگر بلو ای | ای برد بگیرد همی با نشانه
چو نکته سیاه خط و منشور | سازد هزار پهلوانه
شاهی دهی زمه کی هر بار | بهرام و فریدون بیاسبانه
عباس شه آن داور فلک جاه | هر لیت از او رستم هزبرانه
چون ش ز نامه رقمت [illegible] | بخشیده ز لیس زر و لعل کانه
خورش کیان و ضع تا با کمد آن | خوف ز خطر و رعب [illegible] کانه

ای علی [illegible] حرف نوا
از این بحر [illegible]

زلفت این بود آنکه باشی چون رخ / زمستان آن سیه آمد چو جمع عطان

کجای گریه و خنده شدند عادت بیش / گشاده چشم بگریه ز خنده بسته دهان

دو روی اصف گمش در دو چشم عبهر / دو چشم احمر گمش دو لاله در بستان

ستاره بار دو نرگس چو ابر بهار / بنفشه رنگ دو گل از دو لاله نعمان

مرا ز حالت این چشم خوار رفته ز دست / مرا ز دو دل آن ابلگ رفته از دامان

چنان با زدل چون صبا الگوار / چنان بیاید تا جسم صبا الگوار جان

بپرسش رفتم و گفتم ای قرار دلم / بلای جان من و آفت تن و جان

چرا چو روی تو مانده زعفران کرده / چرا بهار تو مانند ابر در باران

چو دید از زره بود و داد کوال مرا / بگفتش و تا گفتش گود نباشد

بگفت بیتو مرا زهره کی بود دلوار / بگفت بیتو مرا بر دو ابر باران

ابرهایت رو تو با زبان بر کاهم / تو با بهار تو گوید بوز دلیت جان

دگر نه بادهم چشم ترا نیاید خواب / دگر نه با دهم علیش ترا بود لعل آن

[illegible]

هم زیمن

نه بیشی نکرد ز بکلی ساو لب / نه بیش شکست یکبار ازو هم تا بان

زروی گلادل و چشمهای چون جادو / ز کوی سیمی و رز لعلهای چون جوکان

جواب گفتم کای باروی سکنی سوی / اگر چه بیتو خوشم بر در رشتوان

ولی چه چاره کنم گر نه من فرستم / ز شهار یانه رسیده ام خاطان

بی من لعلم صلیها بود حمدان / بیا بس فرستم نیک صلیها حمدان

خدا کجا که در زمانه از همیش / جو ریز بش بد خواه او لعل گومان

زشادی باشی بس از نه نیت آمیت در کاخ / چو قهقاب دو آمد رخ ای کیمان

بس آنکه بس زعشق در کشیده ام تنگ / لبان چو سرو اشمه دو چشم عیان

صبر اشته ام نیاچار و هم لوار شده ام / نیست او بسر و صره جسم زر بکان

کنون سعادتش بر دلم از دلها / بباطنم اندر ظاهر همی بود عنوان

چو گیت بادا کش چنگ ما از کشنم / چو طفب باش کوه رمانه از لیستان

فغان فغم هم زان دیرکان تیرانداز / فغان فغم هم زان زلفهای کنگ وشان

که ... که ... [illegible]

که که ... [illegible]

مرا بگذارد صد لطف همه منش / عاقبه مرا ... کرد در انه ...

عروس طبع مرا ... / که بی ... زنگار ... حسن جمال

~~شوخ طبعان ... [illegible]~~

در هجر نگار زد در عشق یار گفته و در آخر ... اشتیاق حفظ

مرا از عشق رکهرکان نگاه جان / بوصل و هجر همی خاصه ... هجران

بتوبه ... مرا ... / وصال و هجر مرا کاه ... پایان

بروز وصل خیال فراق در خاطر / چنانکه ... یاد آن

فروغ ... در ... شه ... / شعاع خور ... در ... بهار

نگاه هجرکنان وصال در باطن / خیال ... جان ... آن

چگونه دل را با یار ... آرام / چگونه تن را ... امکان

وصال ... کرم ... / فراق ... کرم ... آسمان

چو در وصال نگار فراق در آخر / چو در فراق امید وصال در پایان

وصال بهتر در ... ز فراق / ... یار ... آن

ه در وصال همی ... جلوه ... / ه در فراق همی ... شعله زان

زنم با آتش هجران همی بشوق لبک / روم با آتش هجران همی ز قلب گران

... / مرا ... ز ... جان

که در فراق بتی ... / ه در فراق بتی ... زمان

منم در فراق ... / منم در فراق ... دلدار

... / ... بسته ... جان

سپهر ... / ... فغان

... / رخم ... شه ... ان

... دل / ... عشق ... ان

فغان ... / ... سرو قد ... ان

... / ... ان

... پنهان ... / ... پنهان ... ان

ز درد ... گریه ... چشم گوهربار / ز تاب عشق ... چشمه حیوان

فنای او هم از تیغ تو معهود بس | فنای عمر هم است [illegible] اهوال

از آنکه دشمن [illegible] از هر چه در یم در | از آنکه [illegible] پرورش از هر چه در کان لعل

ایا به خاک در تو استاره سای | ایا به جنب کمینه ترا زمانه عیال

نمود حکم قضا در تو قدرت تعطیل | فزود سرفراز از تو حشمت و اجلال

از آنکه مجلس تو هست کعبه امید | از آنکه درگه تو هست قبله آمال

توان [illegible] به تیغ تو [illegible] | [illegible] بار تو و شاخ درگه تو اقبال

نشانه‌ایست ز دولت در کف تو خاک | نمونه‌ایست ز رفعت [illegible]

اگر ز حکم تو باد [illegible] صبا | [illegible] عظیم جبال

شود ز [illegible] تو آنکه [illegible] تقدیر | [illegible]

دگر [illegible] تیغ تو گذرد بر جگر | همی گذارد [illegible]

وگر [illegible] تو صد [illegible] | [illegible]

[illegible] | خیال تیغ تو از میان صلب رجال

[illegible] ترا [illegible] | [illegible] ترا نظر [illegible]

از آنکه وقت نبردی [illegible] | از آنکه گاه ستیزی [illegible]

جهانگاه

جهانگاه جلال تو عقاب [illegible] | [illegible] عقاب [illegible]

[illegible] | [illegible] و جلال

عقاب [illegible] | جهان [illegible] زیر سایه [illegible]

چنانکه ملک [illegible] | ز [illegible]

[illegible] | به [illegible]

خیال [illegible] ملک شرق [illegible] | [illegible] خصوصیت [illegible]

[illegible] قیصر روم | ذلیل حکم تو [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] | [illegible]

[illegible] | ترا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سکندری [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای وزیرا چه گویم از آن یار عزیز   حالتی دارم اکنون از همه کس اخفی

رودی تکلم یک به عرض شده پس پیدا آن   رخ غیرت گهر محضه ماه تشرین

آن زمان بود دلم خرم و با دل مسرور   این زمان است دلم دربهم زار و غمگین

انجمن بود جان و دلم از آتش هجر   چه فتادستم [illegible] نگارم غمگین

کاش گفت و خردم یار و ساعه آمد   یار که یار دگر جست آن ماه مبین

آنکه خورشید و قمر گرم رخ لطف آرند   بر رخ ابر قلند از بر آن رو رخ چین

قامتش سرو ولی ابروکی سوی کمان   طلعتش ماه ولی ماه کی سنگ الگین

ابرویش کوسی بر رخ کرشمه کمان   نرگسش کوی بر ماه نگاه کمین

یار دهر را هر دو تو جون گفت عقیم   هر رخ خمار دو خود جون شه غمگین

نهان باشی و فرخنده در جهان باد   جون تو کسی نیز اداری نشاد و تمکین

۴۸ بیت

قصیده لدیه انجم و از بدایت انقلاب و از مدح نمره رسته خطاب

فرخنده حشمت ز آسمان جاه   گرفته بر تو گیهان رفتار جاه

خدایگان سلاطین و سایه یزدان   دره [illegible] ادم کمان کف جهان

ز ملوک جهان از شاه [illegible] نواز   خدایگان شهان شهریار دشمن کاه

ابوالمظفر

ابوالمظفر عباس شه دریابه او   فراز جای گلبانگ و دستگاه جاه

نقای اورا ارد فرش طلعت و فر   عطای اورا از ابر جود نوال

از آنکه مهر بر خرم رخش عشار   از آنکه ابر بر خشم شراره هطال

ز کوکار برای رست قحط و خشک   ز زر رویت مر اورا ابر بحر داد جلال

ولیک باقی اورا نجمه تک صحو   ولیک گشتی اورا نجمه عیب زوال

بقاء جویش بوجود او [illegible]   امیر گشته کرمانشه فرزند ارجمال

دگر وجود خواه بود زر تو تو جود   تنور گشته مه آن وجود کمال

چه خبر دانم در روز کار شده است   کرم وجه خیر تو اورنگ تاج جلال

یکیش بود فرشته اش انور طلع   یکیش عزو مو شده اش انور حال

بطاه اند اثر دو نجات زاد   هماز را اند از آن تیغ های حصال

ولی به گنبش شه تکمیش دانم دولت   ولی بکوشش دشمنان تیغ لعه صال

بان و رای بازده در کاد عطا   سنان خارا نغزنده در بروز قتال

ارد نمرد و شوف جان و تنم دولت   وزین عقده جز قلب دشمنان زلزال

ز دولت حضرت و داد کنون آن فرا   روان درهم و جانم زبان حال

نه از همون غمزه اینکت ای سرو دانا | هر دم ز ... ازین کاله گوشه گرد در

بجای وال مرزد همی تیر غم برزند | ز گنج جمع خنده دیدار شد لد غم

اگرچه خاطر روشن تو ورزی چون گلشن | دلی باشد تای انگلی دلی هم بیالی اختر

اهان بهتر نیاز آرم در خوا[illegible] آرم | تو ای عنبر نثار آرم نشنفم لد حرم [illegible]

جهان ایست در دوران فلک گشت [illegible] | مران را زودی از ایشان مرای [illegible]

تو باشی دهر را دارا و گاندر جهان را لیا | تو باشی خلق را دارا تو باشی جهان را لیور

در بهاریه و نزول نگار و وصف گلزار

٢٢ بیت

از لطافت باز شد فروردین | کمان آنکه ما منه عروس آیین

شاهد گیتی چو گلستان بهشت زیور | لعبت گیتی چو نگاران بهشت آیین

کرد جو [illegible] چو بهاران خرم | در لب باغ جنانی چو بهاران رنگین

با درآمیختن تو تکرم مشک ختن | ابر در دولت [illegible] دشت همی در تمکین

که از این ساحت صحرا چمن شد تابان | که از آن گنبد مینا و چمن شد مشکین

بر پرا افکنده هم ایمن باد صبای عطار | بر بنفشه هم آنک دولت روح مشکین

لاله را ز لاله کنان اندر چمن گون [illegible] | سبزه را لاله نیان اندر ما منه تمکین

یکطرف سبزه نو رسته چو [illegible] | یکطرف لاله شکفته سبزه بالین

چون

چون برجیس گشاینده زر ناب [illegible] | چون جهان فرو فروزنده بر روی جلین

نو بهار آمده از بهر عروس گیتی | زینهار بهشت آمد و قلمش اندر کابلین

باغ چون چرخ درخشنده زانور گلبن | چرخ چون باغ فروزنده رضوان [illegible]

باده عیوق مرا اورد مرای سر [illegible] | باده بهرام مرا اورد مرای [illegible]

از فروغ گل اگر دیده [illegible] برشاخ | آتش آمد [illegible] همچو که طور سینین

تا بشد لاله همی باز بکرد گلشن | چشم را خیره کند همچو که آذر زرین

تا بر ما کیلی قصه حال وی [illegible] | تا فرامد ز درخت باغ دحم زرارین

عود بر سوز و درآن دق بر کاری کورد | رخ تو نوازد و قرار کند غنچه از طلین

فرش بر ساز زر و جاودبرند اروی | بزم آرای زرنبار بر کرد ور ان

جا بکنم برکوه دیخواروش دلی نگاه [illegible] | تا خرم باشد تیغ از کف یار [illegible]

تنگ باشد اگر از کعبه کمان [illegible] | خنده تلخ زن ای زلف ساز تعلی

برسال نو تلک وسه فروردی | خنجر ترکش آن ترک تیغ دلبران گرین

آن لعل کز ارش کمان [illegible] | داک میکی کر جهش همو خالی کرد

هم لب از شکر دکان دکو بر ... | هم بیز از غالیه و عنبر دکان خور [illegible]

صنعت اسحق [illegible] ... بهاران ... ارقام نیسان ... اطلاعی

تماشا جان و باغ گه تماشای گلستانها … گهی بستان و ده صحرا ابتر تر ز شهر

گهی با نغمهٔ رودی گهی با صوت داودی … گهی با نغمهٔ عودی گهی با نکهت عنبر

شگفتن از تو در غبرا شنفتن از تو هم دریا … بیابان بر صفحهٔ دنیا مثال نقشه آذر

پس از دیمه بهار آری تو ابر از انگار آری … نهالی را بیار آری همه گیتی کنی اخضر

خوشیها در بهارستی چه خرم روزگارستی … جهان رو به نگارستی بهر داد و هر کشور

چمن چون فرش سقلاطون ز الوان نقش زیرا که … همانا همچو اورنگ از آن رشتهٔ گلها احمر

دمن ازمه که گلشن شد ز مشتری روشن … گلستان شد اگر بوسی فلک … از او

تو گویی گنبد خضرا چو عقد ثابت بیضا … کوکب اندر رخ … بیاسد و گوهر

و یا چون صفحهٔ بستان شقایق اندر رخ خندان … و یا سیصد جهانها از زرد و دیبه احمر

و یا چرخ بهشت … از جنان گلشن … بهر گاه و که با گلی چو زهره گاه و گه اختر

[illegible] … بیارامید …

ترا فیض از … علی عالی امیرالمؤمنین حیدر

خدا … همه … راهبر

ز امر حق همی خالق همه مخلوق را رازق … چه … کافر

ولی حضرت یزدان وصی داور دوران … قسیم جنت و نیران شفیع عرصهٔ محشر

[illegible]

امیر یثرب و بطحا امام الهدی و الله بها … امین حق بهشت و جحیم خاص پیغمبر

همه ریزنده ساغر را همه کشنده کوثر را … همه درنده اژدر را …

اگر نه لطف ایزد بی‌چون را روح شود در … ولی امرش نبود مردم …

جهان دریای بی‌پایان همه از جرم و از عصیان … در و کشتی همی بینان در آن …

اگر خواهی گذر … فلک … … ز لطفش …

جسم را چو او نشان ملک … جهان را عدل او سامان …

هیاکل را از او قوت صنایع را از او زینت … چه آلی را از او …

بر این هم اندر دل مردان بهر دل … چو …

جهان را … قیامت …

جهان کام … کسیتی …

جهان را دوری … اگر نه حکم …

تویی بر کبریا محرم تویی … اعلم … تویی با مصطفی توام تویی …

خدا او … ز …

… گرازم خطه …

… و یا از خواجه دنیا …

[illegible]

افروخت ای عید گیتی سپری شد ای عید ماه من گذر بر

روزی که رخ نامه او ره دیدم هم دل که ز غم رنجم او دل بغور بر

از جانب طهران بکند روی عزیمت هم غم ز من شد از غم دوری او فزون بر

در سینه هم ای دل بنمودی اثر عشق در هجر از این پس بکنم هم اثر بر

تا بود مرا صحبت او بود بعشرت تا رفت مرا فرقت او گشت مقرر بر

افسرده نه تا کس شعله برد تاب (از عشق) هم دجله بغداد نشسته به بصره بر

او فارغ و آسوده و ما بی دل و رنجه هم در غم و آزار و گرفته دل کفتار

جانا اگرم از تو نرسد لطف در هیچ کس نام ز کس ... در بر

بر سطح دگر نمی روم خوش نشستی کس بسطح ... گشت ... بر

ای خنده کنان قند و لبت لعل و گهر بر وای طعنه زنان زلف و رخت شام و سحر بر

عشاق هزاران بخم زلف کمند است مشتاق هزاران برخ همچو قمر بر

از نسیم باغ چه بکنم آن چون کنی در ور شکر ... خط لعلی چو شکر بر

صد تاب ز زلفش از هر رخم کمند صد ناز و فریب از تو بهر ... بر

[illegible]

کفتم

کفتم دگر موی میانش بر آمد کفتا نه نیاد لعبه کسی موی ببر بر

پس سمت میانش تبطر گشت بهزار گشت سرو که ز املی ماند کمر بر

کفتم که بر بزی نگاهم لب لعل کفتا که تکی کشف تر لعل دگر بر

در کشف تو را سطلی کو ما اینک کمترین شعر آغاز رسانی تو بر بر

تا خلق زمین دولت تا اثر فلک در تا چرخ بربع الف ساطر بود بر

با ابد ایام تو با لطف و شادی با ابد احوال تو با کیف و ظفر بر

در اول قصیده خطاب بر مجاهت و در ذکر ... شاه اول

(۲۱ بیت)

ای ماه جان افزا ای همتر قدرت داور تو با سر روح دایه تو با پیکر جسم یا مادر

فرزند از شیمت جان بالید از تو در آن چهار ارکان رخ لبتان چو حور جنات کشمر

ز تو رخشنده روی کهر بر شان طره سنبل ایاغ لعلم بر از ملی دهان شاخ پر عنبر

لب ... صفحه گلشن ز سرو بر سرو سوسن چشم ز ابر گیرد آن ... سپید و کهر و عنبر

ای ماه ای ... ز تو چرخ جان زمین گشت ارتقا در ان ... از تو در آور

همچو گلهای صبا شد بهر کس خنده / تا جهان بهم خلقی بهم مشهور و عیان

از ری بسته دکان و مهر و جگر / در دوران باغ و فرها رود و فتاده

از دها دلهای ما هم بکمیتی داشته / بهر از کار ما بکمیتی در نام

بره در رسم بزرگان کار دنیا / از پی دنیا بشر بوده مشهور ما

خاصه ای شرح الطاف دیده / در او دو جهان نزار دا ما ت دمام

گنبد گردان از کمین دگیر دوران / هیچ ما دیده جو دریا مخلوق ما

ما در دوران بالا قرآن گریان / هیچ ما زاده جو او فرزند در جهان

دارم امید ز لطف و کرمش گر عفو / در گنه خطا پر زنده انور ایام

هر چند همه نسیان و خطا عصیان / بر کار دفتری انوار زمره خدا

ای سر خود کی انور خطا فرمایش ما / بنهادیم ز آغاز دگر گون لطف الهی

ما قرآن نور خدا از لطف غفار تمیز / یارب خط جلش انور دل ما با تمام

۹ بیت

در قول مخزون قصیده غزل گفته

ای گلستان ما عطر و گل آلهی لسته ام / شکفه جلی عشق بر تمنم نکند برابری لسته ام

ابر گرد آفتاب و ابر ابر گرس الله / در عاشقی فرقت از بر دل برد لسته ام

عطر عالم از زلف ای دمشک خلق / رفع نفت را کس نیافته جلی لسته ام

زنخ بیسی از زهر عالم طرح کرده شفتی / زلف دگان چون کمر ز عارت دوم

شاه هم بمهر وصال دلبران را از ازل / نقد جان عاشقان را مهر و کاملی لسته ام

همش را با بوس و شکر با شکر آشنه / تلخ گفتار بهر آن لبها گرگ لسته ام

قصد عالم خلق را دادی بدست ترک همت / تا در سلطان عادل ز بر قلبی لسته ام

شاه عباس آنکه طوق عشقش را بر آن / از سر خود برافراز لطفی لسته ام

۲۲ بیت

در قول نوروز در فرورد گوید خوب و گفته به مطلع

نوروز فراز آمد و ما هم راز بر / ای عید کی ما شده دائم عید دگر بر

زانی عید امر پشت جهان بهشت و شادی / زان عید امر گشته جهان ما تا در بر

زانی سبز ورق گشت امر شاخ گلشن / زان ما تا در گلشن امر شاخ و شجر بر

نوروز از این در راه دل گشت خلق / نبود از آن نور جهان نغمه صور بر

در وصف ماه رمضان و گریز به مدح شاه جهان و [illegible]

سه نوال فراز آمده شد ماه صیام | ماه صاف جدل آمده [illegible]

سه [illegible] از جوش [illegible] | گشت پنهان الم و درد [illegible]

رفت آن رحمت [illegible] | است اکنون که بزم [illegible] جام

نرخ کالای [illegible] گران | گشت ارزان دگر [illegible] مدام

او [illegible] | اگر این چند [illegible] جهان [illegible]

با آزادی و شادی و فرح [illegible] | چه رکوع و سجود و قعود و قیام

قوت دین [illegible] | دین [illegible] از شاه جهان [illegible] دوام

نظم گیتی [illegible] بود [illegible] | مملکت را ز خداوند [illegible] نظام

شاه عباس [illegible] | تا کف [illegible] دگر [illegible]

[illegible] | [illegible] خصم

کوش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خسرو [illegible] قطع | طبع [illegible]

بوکه

[illegible] خاطر | از فراز آمده نوال و فراق [illegible]

تا [illegible] | تا [illegible] ماه [illegible]

[illegible] زان یار [illegible] | تا [illegible] روزه [illegible]

چه [illegible] | ای خداوند [illegible] ملک [illegible]

آن [illegible] | یاران [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

روی [illegible] صبح | [illegible]

[illegible] روز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گام

از [illegible] چشمه [illegible] زلف [illegible] | [illegible] عنبر [illegible]

عقل [illegible] نمود | عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

گفتمش ای [illegible] بوده در بیان [illegible] شرف
از فیض بر پاک دستوری [illegible] از جهر او
بحر شرع از قوام عقل او باشد [illegible]
نام او در صفحهٔ گیهان بسر شد رفیع
زانکه او را عقل و هشیاری [illegible] از جلی
او به درگاه همت رفعت یافت [illegible]
ورنه هرکس تافت رو از امر [illegible]
گر [illegible] بود رو بر تافت [illegible]
[illegible] باید فرستاد [illegible]
خسرو اسما ز سپهر کین جانب خاور [illegible]
از گروه سنتیان جهدی کنند [illegible]
[illegible] کردن از برای نظم گیتی [illegible]
تا بساط خاک را با نظم داری از جهاد
لشکری با لشکری و داری و داری [illegible]
با سپاهی شرع خواه و ترک بوده با شتاب
جمله را در حرب غیر از [illegible] خطشان [illegible]
تا بپا و زنده [illegible] ترک را چون روز [illegible]
شکر یزدان را در عالم [illegible] اندکی
قاصد خوش گیتی ایلچی را [illegible] سپاه
تا جهان را عنصر است از آب و آتش خاک و باد
خاطرش [illegible] از غم [illegible] همیشه نوجوان

عهد شاهی که هم بوده در زمانه استوار
ملک را باشد نظام و خلق را باشد قرار
[illegible] ترک از [illegible] او باشد نگار
ذات او در ملک ایران [illegible] مدار
زانکه او را جاه و مقداری بود [illegible] انتشار
تا بزرگان جهان را [illegible] افتخار
در نظر باشد دلیر و در جهان با اعتبار
شاه را [illegible] غبار
تا برو بندند از هر جانبی راه فرار
از خصومت [illegible] ملک [illegible]
نایب حیدر [illegible] امروز [illegible] افتخار
از [illegible] ذات [illegible] بود [illegible]
چون [illegible] همت مرکب [illegible] سوار
از [illegible] خوارزم [illegible] عرصه خاک [illegible] نثار
[illegible] ترک [illegible] مرد [illegible]
جمله را در جنگ غیر از سیف [illegible] کار
تا بپا [illegible] خون و خاک [illegible] بود یار
[illegible] باجداد و سلف [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دارد حصار
[illegible] اتابک [illegible] یار
[illegible] از خشم [illegible] دائم [illegible]

گر مرا مژده دهی تو رسانم بیشک — بر هش گر بنده بی بکنم روح نثار
هر کسی را بجهان حسرت بسیار بود — مر مرا آرزوی دل نبود جز دلدار
زانکه در فرقت او نیست مرا خورد و نه خواب — بس که آه است مرا زرد و تن و چشم نزار
گل خار روفتم اسکندرانه سیم تنت — ازغم هجر توام هیچ نمانده است قرار
از درود ما انجمن تو نه دم [illegible] — از نکیشی ای چمنم تو نشنیدم عیار
قمری ایک کوزه نه فلک پر تو نجش — آفتاب تو دلی بر فلک آب نوار
[illegible] الله [illegible] گز نیغ — شکر لله ز سمند که بود کوه گذار
جو فراز آرد مانند پیک حرم و خان — جو نشیب آرد مانند نسیمی بهار
بفراز اندر باش جو دعای مظلوم — بنشیب اندر باش جو قضای دادار
گاه حمله برد از [illegible] گرانیده گرد — گاه پویه برد از عزم شتابنده قرار
بهنبرد اندر سرآن به نبرد اقطاع — بشکار اندر شادان بسپارد شکار
اختتام کنم اوصاف بمدح از اطناب — تا از او طبع نسبیه نکند [illegible] آزار
تا جهان است همی شادی از [illegible] — تا زمان است همی [illegible] از اسفندار

نگهبانان ترا کار از شاد و زمان

۴۶۵ [illegible] ترا احوال زاهده دشوار

ای چو ایوان [illegible] از ابر فرمودن کار — از قدوم تو گلهای در تغییر انگار
سرو خشکیده در گلستان بیخ گشته نعناع — برگ رزنده از درختان همه [illegible]
[illegible] اندر چمن از فصاحت زبان [illegible] — [illegible] زور [illegible] ولت نو بهار
باغ را زیور دهی از [illegible] رنگ — خوش تر از [illegible] و بهار قند نار
هر جا [illegible] نقش [illegible] در میان — هر جا [illegible] در کنار
زین سبب [illegible] کشیده از [illegible] — بهشتی از آن زینت بیشتر [illegible] روزگار

باید اندر خلوت بنشست با یاران [illegible] — دوری [illegible] نگار و [illegible] جام عقار
گوش را باید فرو دادن با آواز سماع — دلت را باید [illegible] در آغوش نگار
سر را باید خواند الله شرابی باستان — سر را باید خورد و عنبر از لاله‌های خوش کنار
چون بهار سبزی ولکن [illegible] چکد — چون [illegible] فرو ریزد [illegible] چنار
بیش از آن بودی شکوفه جویباران [illegible] — ابرهای [illegible] در جویباران بشمار
راست [illegible] خسرو زر و سیم — چون [illegible] گرده [illegible] شاخسار
جود او را گر کنم مانند بر برگ درخت — دلت او را گر کنم تشبیه را به بهار
زان همی گوید [illegible] — زان همی گوید [illegible] عار
عدل او [illegible] — جود او [illegible] غبار
از برای [illegible] عیش [illegible] وحش و طیر — وز برای [illegible] سرود و بار
[illegible] از بهر نظام مملکت — در زمستان [illegible] اختیار
با سپاه بیکران [illegible] — فتح و نصرت [illegible] سپکار
با قضا [illegible] بستر [illegible] رسم — با رضا خسروی [illegible] دشمن [illegible] دار
با [illegible] گشتی [illegible] — جمله [illegible] شاه هوار
نام افزودی [illegible] — [illegible] کار زار
بلقب یک نام افزودی [illegible] افراسیاب — [illegible] اسفندیار
این تو با گرچه [illegible] — این تو با گرچه شجاعت [illegible] گرد سکار
برگ [illegible] از ابر نیسان به بهار — [illegible] از فروردین بر شعار

در نظم و در حکایت دارم بسی رعایت | نه در کلام فی طرز سیاق تسلسل
در شعر اوستادان بر طبق حالت خویش | دیدم گاه کسی دیدم گاه نخلی
یک یک بیت بر طبع انصاف حال و دو جانبی | تا با لنوبه شنید تر هر دو شدند تسلی
شعر کسی ندیدیت بی تمیز و درشت | دم هر جمال نو نو هر گز بعبر تملی
در هم و در هم شوری با چه قسم شوری | کس کجاکانی به هم نیازه شر رفیعی
در عهد خویش شاهی لیک چگونه شاهی | چونان وعیدگاهان رزند شاه مولی
اندر فروز تکبران دیدت اهل کفا | بنشسته شاه مولی بر روی آب جوئی
در داوری بنام مانند بنده تو | لیک اگر رانی سکندر کوش تو فرزنع
آغاز بهر انجام در هیچ آن نگاهم | چون شور اثر نطم لبو لبت ازکم دریغ

باشد همیشه شادان چون نو گلی بهاری

۴۳ بر آرزو شد مرا در فرددوم دل ... حب

نگار اندر بیوم من دل نظام نگار | با تو گشته پراکنده کوه و درد غبار
هرکس را آهوی در دل دلبر دار | من گرفتار کمند سینه برخم یار
نگار را آنکه بیوم در کنم صید غزال | مرمرا آهوی چشم سیاهش کرد شکار
همچو آن ترک برکه در آن یار عزیز | نه کس است نگار در به تنگ البتم ... خار
باتو خنده زلب نوشی و صد تنگ شکر | نکهتی از جعد زلفش صد نافه تتار
ای در بنیاد سفر کرده و با ما نگزید | هستی از آن کس طرب از بر دوری ... دار
در دو صال تو دل باروش خفی آنچه تو | ... جان بر دو گشته غبار
در ره عشق اگر باشد دل نهان بر دو تنگ | چه تفاوت بود از دور و نزدیک دیار

شکر لبان را جهان تنگ نه ... | دل اگر چه سنگدل مسیم عذار
آتش عشقش در سینه ما کانون آه | هر که گشته رسم عقلش ازینه شرار
دلبرا ز بستن زلفت دل ما را زلف نهفت | کو بی از شعله دل روشنی از چهره یار
از غزال تو همی گشته بشتاد و چمن | بر جمال تو همی گشته سپید او عطار
از خط سوت همی نقش فتاده بزگی | در بلای دوت همی ریزد در عاطر فار
از رخ کعبه تو دل لیلی ... | دزد بادام تو چال کف گرد و ده نگار
هر دو دیده دوران کس نود دارم تنار | زر بارد جهان بین تو کینم شکار
مژه هر یک بدل آزار نیز همچون تیر | تا به هر دل انگار نیز هر یک مار
ای بزم اندر آهو روش کبک خرام | وی بزم اندر شرار در شاهین کردار
در نبرد تو همه شمع جمع شاد آن | در نبرد تو همه خیمی اعادی انکار
چون گرایاستن همه تر از نقش تو دل | چون در آیینه بنفروزد تر او هم راز
بچه از بوی تو امید تر تو چون بت | خانه بار وی نگار رخ تو چون فرخار
لب تر رنج تو لعل است و لیکن ناطق | عقد دندان تو در است و لیکن شهوار
نکهت زلف تو مشک ختایی است ضرور | جلوه حسن تو خورشید فلک است نگار
هم جا لا له بد هزار بود او سبزه | لاله روی تو را آمده بیدا زنگار
در دلجوی تو سرو است بروبر خورشید | همکس دید که خورشید بود سرو لوار
روی رنگین تو را آمده زلف و عنبر | سوی سکیس تو را آمده زینت گلنار
بلکه تو او هر دو ... تو بود در خاطر | دل از تکهت زلفت تو گرد ... کلادار
از خیال رخ زیبای تو شبهای فراق | آن گشتم هر فرد ما نم اندر کف ار
چو وصال تو مرا روز نکوتر ز لبتیم | بالی جانان باشم هر جای تو اندر لب تار
تا سفر رفتی در بستر تنها خفتی | مبتلا بود دل از هجر بر رنج و تیمار

ش مانی

۱۰۱۷

دوش آمد زیبنی با برفراز بالین   گریه خواندم بر بستر اما هر دو برین

بسیار ایستادم دیدم نظاره لعل   بر حال آنکه شور بودی بغزد تکلین

زینم کار ناستود گفتم شگفت آید   کان لعبت ستمگر با من نمود چندین

ابرام در جهالت هست از ره بداهیت   کانشنیده از من نسبت کولی ای نوخین

من در خیال و فکرت او در خیال و عشرت   عمری شاد و هم آنکه از زر و سیم و تخت

اندر میان بستر چون پیک بنگردم   همواره دیدم او را با پیرهن سپید

از دیدن جمالی حالی بر حالتی فتادم   گوئی بنوی زیر من بر دولت همو ردی

حقا که چالی طرح است بر با نوای بصری   گرد رفتاره برنه آشفته با بسکلین

گوئیم ده نشوی ای پر ... جشن ...   ای لؤلؤ یمانی زرا اند آمد جنبه لکالین

برگشتم از بر دولت با گل جمال بداهیت   با چهره برار تاب با خاطر دراز کلین

رفتم بخت شادان با صد هزار امید   باز آمدم ز حرمان نومید است غمگین

گفتم غم فراقش تا چند در دل آرم   بار دگر نگاهی باید بروی رنگین

بر شاه ... جوشش الم هزیمت   باید دل رمیده از لطف شاه تسکین

بستیم بار همت رفتیم راه الفت   دیدم کسی بیا خوابت ز بود عشق شیرین

در بافتم و بردم از خواب سرگرانه   در گوشه خزیدم چون در تنور گلین

تا که منادی عشق در گوش ما ندا کرد   دکان ... بر خیز زهد در چین

من از پی سعادت گفتم کو دعای   روح الامین اما دم کا گو آمدم آمین

همچون کنار جانان العود احمد آید   فال من از دوا دین حکم من از فرامین

از رنگ آتش رخ تا چند در هوایت   دل سوزدم چو کانون جانان تا بدم چو پرچین

دل خون شده از جفات کرباورت نباشد   بنگر به شهادت چون اشک زخون نگارین

تا چند جور بینم تا کی ستمکش آیم   زای ساعد بلورین زای بازوان سیمین

تا کی همی ببینم آخر ای نگارگان روش   تا چند می ننوشم ای زلفکان مشکین

زلف تو رنگ گوش همچون شبید   لعل تو برآل اعناب عقد پروین

شعبان و دو مرس

سرو است قامت تو با دوستهای شیر   نخل است جعد تو با تعبای زرین

چشمان تو نم سست ... روز پهان خاتم   بامی کبه ... جان بود خار یلم

جانها بدر د آری زان ... پر ناز   دلها به بند داری زان طره های پر چین

دل را رهای از عشق کار است ...   بکر کبک کبوتر از زر جنگ شاهین

ترسم ز غم جانم ... سفر گزینی   گویی بیر کرده ای ساز ساز دم آهن

دلتنگ طمع ندارم از دامن تو کاه   گو رنج نازکوا آزرده وز گلبن لبقائی

گر عاشقم من از طعن زاهد نیم ابره   من کم ز شاه زرای تو کم زماه عرب هم

بر راست دل ما از زلفین تو تنها   سکّی و لی ستمکش در زیر بار سکلین

جانا اگر جارت از حضرت تو باشد   بر گفتهای سابق سازیم خنده تقلین

زیرا که طبع کالی ایم شیوه ... پسندد   کاهی ایکاو نوبم کاهی نشان تحسین

ترا با خاطرم از عیش شادان — مبادت رنجه دلی غباری
بفیروزی و خوشی بگذرانی — تو باشی و معشوق و بوس و کناری
بگذرت الف بت تو بخندی
۲۷ بگذرت جام عقیقی عقاری بیت

تا ز برم درگذشت آن بت نوشاد — جان و دلم را بایام غم نوشاد
گاه ز وصالم اماره بودی شادان — باشی و من چند از فراقم ناشاد
کوشش عاشق براه وصلت معشوق — از ره تعلیم باشد از ره ارشاد
ناکشیده رنج اگر بمکتب کودک — سر نبود در سایه عطای استاد
گشت زمانه جدا نمودم از تو — کفش ز تیغ برفت از ز فرهاد
آه و فغان در میان لیلی و مجنون — از ستم آنکه جدایی افتاد
من بگراب [illegible] بداد پیغام — کز تو شدم سال زانکه گمراهم
لیک صبوری ز تو قت نتوانم — صبر تو از کسی [illegible] سعاد
خانه عمرم برد سیل محبت — خرمن صبرم بداد جوان برباد
گشت خراب از جفای چرخ ستمگر — خانه دل کش اینگونه بودی برباد
دل ننمودم خوشی اگر گو [illegible] کیوان — بخت کند [illegible] طالع اسعاد
دلت نرانم از آن خاطره [illegible] — چشم نه بندم از آن ز فتنه [illegible]

هیچ کمند چنان [illegible] دلبند — هیچ عهدی [illegible] خاطرم [illegible] بداد
چون نشسته باده مانده خورشید — جوان ز خرد [illegible] مانده شمشاد
ای سیه نورسته در فراق لبت — کارم چون عندلیب باشد فریاد
سایه نشسته مثال روی تو گلی — سرو نه بدم لب آن قدت [illegible]
سرو کمر [illegible] همی زدای کشمیر — گلی [illegible] بشکفد بموسم خرداد
گفت شکفت [illegible] — اف [illegible] نهاد
منم بهر آنکه روی تو [illegible] — مانده [illegible] ارشاد
بلکه [illegible] — ستد شکیب [illegible] بنیاد
هرکه [illegible] یکبار — دلت [illegible] آزاد
زلف تو گیرد [illegible] اعدا — چشم تو [illegible] خاطر او
تازه عروس [illegible] مجنون — هیچکس [illegible]
لیک [illegible] — زان [illegible]
گفت [illegible] صحبت — کو [illegible]
عشق من و حسن تو [illegible] جاودان — ناکنی [illegible]
روی تو [illegible]
چهره من [illegible]

نخست از نگاهش پری خسته بودم | پس از دیدن او نماند اختیاری

چو آن طره بیقرارش بدیدم | دریغا از آن پس نماندم قراری

دلم کی بود لعبت سست عهدی | دلا هیچ یار قرینش نکاری

توای لعبت از ما چرا در جدایی | بیاران ما از چه رو آشکاری

به موجب از صحبت ما بریدی | نبود ای گلی شرط دلجویی یاری

ز خونین دل از بس بگرید چشمم | کنارم شد از خون دل لاله زاری

خطا کردم ای لعبت بازآی بازآ | سراپا ز هجران نازکت یاری

بجز جای عشقی نماندم تماشا | بجز آه خونین ندارم نثاری

ز هجران تو بس تبه بود حالم | ز هجران تو زیستم روزگاری

بتن موی هر یک ز گفتش دو موری | کمان عرق هر یک ز گفتش دو ماری

بکامم اندرون لقمه مانند زهری | هر نوش اندرون جام مانند ماری

شنیدم دو از برک تلخ است هجران | ندانستم اکنون ز صعبت آزاری

پری وار تا چند در پرده مانی | هزار از رنج خسته دل کنج کناری

اگر خواهی ای دوست حصاری ببازی | نکوتر ز بوی تبارم حصاری

وگر خواهی ای در نگاری بگیری | بر از خاطر ما نباشد نگاری

اگر بینی یاری به عهدت نباشد | هوایت ندارم چو بیلم نداری

نمازانچه شرم دار از خداوی | در جوانیست در رنگ او اعتباری

خداوند کیهان ولیعهد ایران | که دریافت از نو جهان اعتباری

سپاسی فراوان خداوند ما را | در جمال او باشم خداوندگاری

خدایا فزوده چو او پهلوانی | قضا یا فزوده چنو شهریاری

ازو یافت رونق همه تیره روزی | بدو گرد بستن هر چه به کیشیاری

ظفر یافت زو هر کجا نیکبختی | قضا خورد زو هر کجا خاکساری

زهی هیبت با رعف او نعاکی | فلک حیرت با حشمت او نکاری

ایا ای پناهی که دایم برزمی | ز بزم و ز جشن اندرون شاه یاری

به سر خدا و بگیم خداوند | همه عمر از سال ور کار تراری

به تشریف و کانون و نیسان و آذر | همیشه کنیک خرسلامت نوازی

بایران ز دولت چو افراسیابی | بمیدان ز سطوت چو اسفندیاری

نبود اندرون کر ترا کس تشبیه | بگویم که شیری است در مرغزاری

ترا قضای از عمر جز نام ماند | ببندد مراتب ترا اهل هوشیاری

ترا رنج از گنج افزون تر آید | اگر در حقیقت همی بر شماری

نه عاریست از خواهش اهل ضمیری | نه خالیست از رحمت تو دیاری

اله تا جهانی است از روم و صدری | اله تا زمانی است دایم قراری

دولت خواهی بگوی درگه او بوی | ملک جوئی براه طاعت او ران

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی | ور تو بلیغی همه مدایح او خوان

بنده از بندگان اوست چو قیصر | چاکری از چاکران اوست چو خاقان

در بر او دشمنانش باد دو پرکاه | یا بر ماهتاب ضعف کتان

خواهم مدحت در مدیح او دلیوه | گویم چون گشت بخاطر خوبان

شاها داود خدایگان سعد طلعی | کشور ایران تمام و لشکر ایران

ساز سپه کن بگو بجانب خوارزم | لشکر بگشا بقهر و خواسته بستان

قطره چه باشد بپیش قلزم زخار | ذره چه باشد بنزد مهر درفشان

پشه چه خواهد ستاد در دم صرصر | یا خس و خاشاک پیش سیل شتابان

تیغت مانند آب و فعلش آتش | تیرت همچون شهاب و کلک پران

اینک یکه پرنده چون عقاب دلاور | آن یک جنبده همچو مار گرازان

آن را همچون هزار بیشه نوردش | وین را همچون عقاب بال طیران

وکلک رای آن برد ز ره طبیعت | خاک بر آوردش چو رعد خروشان

عزم بکت و شیر زهره در که هیجا | بازوش و کلک سان رود گردکان

بودی زیلی جمله بسر در بیخ بگت | گر زنی از زورش کوه کسی ها ان

روزی گاه بصدر زینت گاوور | راند از خشم خود بمیدان یکران

قدم جانی الکما [illegible]

دور سر جای کلاه که داری مغفر | در بر جای قبا که جامه خفتان

بس گوان کنی تباه چو ضیغم | بس سروان کشی بکام چو ثعبان

خصم کشی خوبتر بنزد خردمند | اکنون از ابتدا انجام بپایان

مدح تو بیش از بود زانها افزون | این بود اندکی بکرده ام کتمان

تا که فلک را همیشه باشد گردش | تا که زمین را همیشه باشد ارکان

تا که مه و ماه فرودین پس اردی | تا که بود شهر آذر از پی آبان

بادت زار و ذلیل فرقه اعدا | بادت شاد و عزیز زمره اخوان

بادی برصدر گاه خوشدل و مسرور | باشی از عز و جاه راضی و شادان

دولت و جاه تو بیش باش و خرم

۴۲ غنچه بگفت چو گلهای شکفته چند ای بت

بره و دم امروز فرخ نگاری | چو خلعه بزم با چو خرم بهاری

تن عنبرین خال و مشکین کمندی | تنی عنبرین قد و سیمین عذاری

نگاهی از او جاه بیهای یا بر | شمیمی از او نافه های تتاری

ز رشک لبش لعل را رنگ زردی | ز شرم رخش ماه را بیم خواری

بحمدالله ای خسرو نیکوان را | نکوهای رخسار بس افتخاری

نه چشمان بیمار او رشته دردی | نه خورشید رخسار او رشته ناری

نه بر چشمه نوش او رشته خطی | نه بر گلستان رخش غنچه خاری

کرد مرا قدح بی‌خیانت ظاهر — گفت مرا طعن با طاعت یکوان

آنکه نه اوراست عقل و دانش و هرگز — وانکه نه اوراست دین و مذهب و ایمان

آنکه نه‌بشناخت غیر منهج معوج — وانکه نه‌بگرفت غیر جادهٔ خذلان

غرقهٔ دریای جرم و بحر معاصی — مانده و ثبت خطا و وادی طغیان

بستهٔ تشکیک و سهو و قلزم تردید — خطهٔ ابرام جهل و عالم نسیان

هیچ شنیدست کس دروغ برین نوع — هیچ شنیدست کس خلاف بدین سان

من نشنیدم چنو ز زمرهٔ مخلوق — من نه بدیدم چنو ز معشر انسان

چند ازین حیله‌های کاک سعید — چند ازین لعبهای کاوک صفعدان

بس کن و کوتاه کن فسانهٔ باطل — چند ازین گفته‌های هزل و هذیان

نیستم افزون اگر ز ظرفه و دانش — آخر کمتر نیم ز خطی و حسان

گرچه برتبت کم ز خاقان و ناصر — لیک نیم کمتر از معزی و سلمان

برتر بود از زمان نایب قیمت — کش بهم خنک طبع خود را جولان

عیب تو ثابت کنم بدعوی و حجت — نقص تو ظاهر کنم بشاهد و برهان

گویمت ای لئیم الولد کالوس — خوانمت ای خاسه العقیده کشتیان

بنوان وانه تویی محمد اسعد — سلطان دانه تو شه مخرب ایوان

قدح نمودی مرا از نیت معروف — مدح نمودم ترا از نیت بهتان

مگذر ازحق

مگذر از حق ز رتبت خبیث بوقلمن — مگذر از حق ز رأیت خبث مسلمان

گر تو نمودی سیاه نامه و هم کار — از چه شدی فتنه و فساد برنجان

رحم نداری تو بر اعاظم اوباش — وانه کردی اسیر پنجهٔ ناوان

کردی تعیّن بمرزبان بنواحی — بروان کوس سطع رتایع نسوان

ترا بباد حادثه وادی — آتش کین در نوب نجوم اعیان

زنغ رود دلها چرا نباشی عکاس — زنغ زه جانها چرا نباشی نادان

بنگر اینکار را نکردی خطاک — بشنو این قول را نکردی بامان

نفی تو هر حقی را نباید خنجر — تو دل تو هر روح را نباشی توبان

بهر تو گویم ترا نه زینک بپذیر — وانه هر بندرت مانگ هوشان

خانه رحمت نما نه آشان و درویش — ذیل مروت بکرده باشان پوشان

آتش سوزان بتاب بشکن خاکسش — فتنه بر خواسته بگمت نشان

بنده زبوله نه عیب باشی حایف — برده زخواجه تو ز کنف باشی ترسان

جانب برد رود درد ناک بسامان — دردی کش اینکه نبایی درمان

همچون تمار زار مطبقه واری — دانم هرگز ترا نباید هجران

لطف دلیوند دستگیر تو باشه — ازکه خنای خالیفو و از چه هراسان

لطف دلیوند وثوق او بتو باشد — بخشیده مار عیان و خواهش عطشان

از پی تعلیم عدل و ظلم خدای / راست چو انصاف نهاده رایش میزان
تا که ممیز شود ز ظالم عادل / تا که مشخص شود ز شکر کفران
تا که مباین شود ز مؤمن کافر / تا که شناسد کسی ز طاعت طغیان
میرزای که بود پناه دولت دارا / راد ولیعهد شهریار جهانبان
ناصر دین مبین و یاور اسلام / دولت و دین را کفایتش نگهبان
عادل عباس شاه خسرو غازی / آنکه ورا پایه برتر است ز کیوان
آنکه ز لطفش بود جهان هم آغوش / وانکه ز جود وی بحار شادمان
خلق جهان از عطیتش باشد شادی / روی زمین زو لب از آنچه دستان
شیر ز بیمش فرو نهاده در آهو / میش ز بیمش غنوده در بر گرگان
فتنه ز بیمش مدام بسته عقاب / جور ز عدلش روان ز ساحت کیهان
رنگ و پلنگ از یره همبر و همخواب / کبک و عقاب از یره همخور و همخوان
نقش عطایش نبشته پر ز عطارد / هندوی پاسش به قدر بیش ز کیوان
آنکه مدیح تو برد دفتر ز نعمت / ای که جلال تو از صحایف عنوان
مدح تو مستغنی از نگارش دفتر / نعت تو مستخلص از کتابت دیوان
رفعت قدرت کجا و پایه امثال / وسعت جاهت کجا و رتبه اقران
عنصر پاکت لطافت نه قوام / گوهر ذاتت نه از درش یک کان

روزی که بودی بصدرگاه نشسته

روزی که بودی بصدرگاه نشسته / گیتی یابد شکوه و فر فراوان
ایوان آراسته ز زیور و هر هفت / منظر پیراسته ز زشتی و نقصان
ساخته مجلس ز روشنیهای نو آئین / زینت در بزم در و جوهر بسته چندان
در همه اثناش بشرح کردن احصا / در همه اثناش نه بهم حسن پایان
یکسو میران ز رزمگوی که افراز / یکسو میران ز رزمگاه رخشان
دانا مردم ز پس که بهت درگاه / کعبه درگاه شاه خطه یونان
از اشتها ولو کشتراد خر لوا / ای ز حسب ملک را تو هم سلیمان
چرخ هنر را توئی تو ثابت و سیار / شخص خرد را توئی طبایع و ارکان
نور دلت مهر را نشانده پرتو / چون گفت آزر را نام کیهان
کاه عطای تو در نیابد دایم / روز نوال تو در نیابد ورکان
مهر تو همچون دعای عیسی مریم / قهر تو مانند چوب موسی عمران
گر کند و تف نار قهر تو بر چرخ / ماهی در قعر بحر گردد بریان
زان پس کین بنده شد ز خطه تبریز / جانب زنگان بحکم شاه جهانبان
رو بهوا بود انکجا که تو کوی / چون مسافر اسیر فرد بشر جان
مقصد ما بود جمله صدق و دعوت / لیک خطا شد جواب دعوت عصیان
حاجب زنگانم آنکه کیش ندارد / خوانده به کیشش پیش عالم ز زنگان

خنده اورا چه نسبت [illegible] شکر | لعلی لبلرش کاه و لعلی چخشان
درخم زلفش گره چو نافهٔ عنبر | بر لعلی رویش عرق چو شبنم غلطان
نکهت زلفش نه نسبت کلبهٔ عطار | رونق رویش ببرد آب گلستان
تا زلفش خود همبوی عنبر سارا | تا رویش خود دگری روضهٔ رضوان
خال رخش چون سپند و شعلهٔ آتش | زلف و رخ همکری حلقهٔ چوگان
لعل لبی کوی اولت نجز عیسی | قامت نگوی اولت سرو خرامان
چهرهٔ او صبح ولیک صبح کرامت | طرهٔ او شام ولیک شام غریبان
زلف دناکوش او سکانه خورشید | تا که چو لقمان و دلت موسی عمران
ایرت مه پیکری بربیع [illegible] | وصف جمالت مرین کنهها نتوان
گاه کنی ماه را ز عنبر پیدا | گاه کنی مهر را بغالیه پنهان
دل زجسم جبه تو رها زن [illegible] | جان بنثار رهت نمودن آسان
مهر که دیدیت با دو چشم [illegible] | مه زشکند زلفت [illegible]
زنخ چه دل اویز [illegible] تو [illegible] | زان دو کمان [illegible] تیر تو [illegible]
آن یک ازبهر بند دلها زنجیر | وین یک ازبهر قصد جانها پیکان
چندیکی تا که [illegible] ازبرت ای یار | هر که [illegible] مرد [illegible]
همدن [illegible] بگاه فتنه فتادم | زنکها [illegible] زنخدان

دلبرنم باکنه عشوه نمائی | ناگه آخر فسون حیله و دستان
لوش لبنت نم نداد غیر از تلخ | نکهی قدرت [illegible] غیر از هجران
چند بهندی دلم بکفر عنبر | چند هوای تنم بناوک مژگان
چند فزائی غمم ز صحبت اغیار | چند بانی دلم در آتش هجران
دلت هزار از جفا و جور او ترک | از [illegible] بر مهر [illegible] ایران
انکه ز [illegible] همی فرود [illegible] | والکه ز [illegible] همی [illegible] کیوان
وارث ملک کیان سپهر معالی | داور جمشید جاه خسرو دوران
سفیر الطاف [illegible] | بر خط خسروان کشیده خط بطلان
[illegible] شاه ملک کش و [illegible] | انکه ز [illegible] رجحان
انکه [illegible] | والکه ز [illegible] نمونه از رخ [illegible]
دایم [illegible] عاجز | عقلی [illegible] وصف جاه [illegible] حیران
طلعت او را چه نسبت [illegible] خورشید | خاطر او را چه نسبت [illegible]
فیض از طبع او ابر گهربار | طبعی [illegible]
[illegible] | [illegible] دیران
شاه [illegible] برتری کند اسکندر | [illegible] شاه [illegible]
[illegible] | [illegible] حکم [illegible] سلیمان

درنه زمیم بس شکوه باید بود روزگاه غیر | زانکه چه بیت خبر ار کسی جهان داده ام

قصیده دوم ... تا جهان باغ است باغ باد اندر حکم تو ... صاحب دیوان

در ۱۵ بهار شانه منظم کار کیهان داده اند

شکر فزون از قیاس و حمد فراوان | مالک جان و کردگار جهانبان

آنکه جهان را بدین بهار بیاراست | فصل ربیع از لطیف صنیع زمستان

شاد بهاران چو روزگار جوانی | گیتی رود شاد و تازه گشته و شادان

شاه صوران ز نقشهای طبیعت | چهره بیاراید از بنفشه و ریحان

باغ ز روی آب اشک روضه بلند | راغ شود رنگ نقش گنبد گردان

باغ را ز نور ز لعلهای بدخشی | آتش از زلف ز اختران درخشان

صحن چمن یافت عکس گنبد خضرا | روی هوا کسب کرد لون گلستان

آن گل گشت زمردین کتب آمد | وین گل نمایت برار جواهر الوان

باز زنای شر رهرو یاری اخضر | ازپس آذر همی نیاید نیسان

قرقره فرزو دیغ تعالی چمن را | سر بر ترلیت چو طفل دلستان

نامیه کوید همی فسرده زد یاد | ابرگ از عهد آل ضهی بهاران

ذوق نباتات را گشاده یه لنو | جوهره از شیر زان چشمه پستان

گرچه نباید ز طفلکان بهاری | خنده کی از لبانی نزهت عریان

لیک چو آید فراز نوبت اردی | هم ز نسیم و هم از طراوت باران

سبزه نشان طراز قامت موزون | از گلستان گشت زیب رو دامان

برکه ایست چراغ شه کمر کرده | پر ز در شاهوار دامن بستان

گاهی بسر شاخ همچو بیده معشوق | سنبل بر شیخ بان زلف عروسان

گاهی ز نسیم گشته یکه عود قاری | سنبل بر بوی لب یکه طره جانان

راغ بر آوازه نغمهای نواسنج | باغ پر آواز مطربان غزلخوان

طایفه دلربا و دلبر و دلکش | هر یک شان در جهان خوب به سلطان

غارت دلها کنند با شکن زلف | هم طلب جان کنند باز بتاوان

سرفرازشان ببرده رونق یاقوت | حمرت لبشان شکسته قیمت مرجان

دلبرشان در میان جمع تو گویی | ماه سپهر است یکه شمع شبستان

انجمنهای تاریک را ز برت جلی شمع | شاه پروانه شان فدا کنمش جان

چند اگر جان گرانبهاست و لیکن | در بر بازار عشق باشد ارزان

راه طلب از همی کو یا ایکن | گر ز سر زلفش بپیچ و بگذر از ایمان

در نه توانم ز هر کسی بره عشق | دل سپرد جان همی نماید قربان

یا رب آن کنج حسن و کان ملاحت | قامت دلجوش همچو شمع فروزان

مهر فروزانش در پرده ظلمات | چشمه حیوانش در برآتش سوزان

ماه بود او چو برفروزد و گاه | مهر بود او چو در درخشد ز ایوان

زورق کل گشته کشته گشتی | برلمن ترنهاده سنبل پیچان

از پی قلم گشوده دلت نگار رخ | وز پی مرهم گشوده نرگس فتان

هرجا که سپاه تو بهم ... شهان ننگ | هرجا که نفاذ تو همه نکبت جهان خوار

گر گفت بدخواه تو گفت ... نیست | غم نکبت بود بخت تو فرخنده و بیدار

او در خور ملک پدر و جاه پدر نیست | هستی تو باستحقاق امروز سزاوار

تو ملک ملک را همه تا بود دمی فخر | او نام پدر را همه تا هست بود عار

بس فخر بباید که کند از تو بعهد | کاین دل بود او را که جهان از چه تو غمخوار

با ملک عدو بود تو کوشش برافراز | با غول دغل بود ... گشتی ... کار

افراخته تا علم نصرت و اقبال | افروخته خصمت علم نکبت و ادبار

هرگز چو بتا بیند ز فرمان تو دو دم | دارای فلک رایت او گوهر نثار

صد شکر که امروز بفر تو خداوند | آئینه ملک همه پرداخته زرنگار

ما نامه شاهان همه دیدیم و بخواندیم | چون تو نشنیدیم و ندیدیم در اخبار

سر راست قرون است و شمشیر جهانت | هم قاطع ترک است و هم قامع کفار

از شهر خدا و ز عجب آثار پدید است | از نسبت پدیدار گشته در عجم آثار

تیغ تو بود مار و عدوی تو بود مور | بد الفت که ز بو رچها حمله کند مار

تا رز دلخود رنگ چمن در مه کانون | تا سبز شود روی زمین در مه آذار

بادا دل بدخواه تو آشفته چو سنبل | بادا رخ احباب تو شکفته چو گلنار

از مهر تو دلهای هواخواهان پرنور | در قهر تو جانهای بداندیشان پرنار

این شعر را آن قافیه گفتم که گفته شد | امروز تو ازوی ... آل تو از بار

ابیات

بر لب شکر جانان نشاء جان داده‌ایم | لؤلؤ مکنون او را درج مرجان داده‌ایم

نسخه از طره آتش بر شقیق نعمان کرده‌ایم | شمه از گیسوش بر طبع ریحان داده‌ایم

برگ گلی از بر تو در روش گلشن ها نشسته | سرو را از قامتش آرایش بستان داده‌ایم

نازه احباب همه را چشم را چشم اشکبار | خنده بر لبها برای صبح خندان داده‌ایم

ترک سیمین را که دل و خنجر مژگان بدست | قتل عام خلق را بر تیغ و فرمان داده‌ایم

زاغ مشکین خال را مسکن گلستان ساخته | مرغ جان را آشیان زلف پریشان داده‌ایم

وصل او را بدرها هر روزه مشکل ساخته | قتل ما را بر لب بیجرم آسان داده‌ایم

گرچه محروم از وصال او جور کردن در دوال | ملک ما را با ... سلطان داده‌ایم

شاه عباس که کمتر چاکرش ... در ازل | لوکنت کسری و جم ملک سلیمان داده‌ایم

دولت رادش را چو لو ... کامل ساخته | قطره از فیض او برابر نیسان داده‌ایم

پاسبانی درش را داشت قیصر آرزو | عقل زد ... کی منصب کیوان داده‌ایم

خاک پاک درگهش را کرده قیمت چون شهان | سجده گاهی را برای رای خاقان داده‌ایم

رای انور را بیضی کرده کرداشی ساخته | امر او را سلطنت در چار ارکان داده‌ایم

از خدا دوری و در مدح تو فرخ ... را | پایه عشقی از خلق جای کیهان داده‌ایم

دل ... لبتان ز کردن ... الحق | خواجه را ... بهره خواجه‌شان داده‌ایم

ای طرهٔ سوزوان تو چون شام غریبان
ای چهرهٔ گلگون تو چون صبح بهار

بالای تو سرویست برو سنبل و نسرین
رخسار تو باغیست درو نرگس و گلنار

گلنار ترا توده مشکیست بخرمن
نسرین ترا توده لعلیست بخروار

گر زلف ترا سنبل تازه بود گو
دلهای پریشانش و جانهای گرفتار

ور چشم ترا نرگس خوانند چرا نیست
جان داده انگارش و چشم تو بیمار

جانها بستانند تو با غمزهٔ نرگس قتال
دلها بربایند لبهان طرهٔ طرار

برگهای شکفته عنبر از آن یافته عنبر
بر روی فلکی آتش از آن یافته رخسار

از سنگ بر آنم آیا بر صفحهٔ گلزار
در باده بجا لیکه لعلی شکر بار

یاقوت شکر خنده ترا نیست بر آنکه
یاقوت کی باشد بر او لؤلؤ شهوار

در پرده شهوار بود باز همی نیست
نزد است رهای یاقوت بگفتار

زیرا شکر گوهر عنبر و زیر کان
دارد سیه هندو لشکر قرار

هر ترک تو را هست بر او ار شعله کشاید
تیغ ها همه خسته کنند و دلها افگار

ای شوخ ندانم چه بلا بود رخ تو
کس نیست که او دل ز تو دارد بطلب بار

ای زلف سیاه تو بود تیره تر از شب
وان روز سپید منم از او همت آب تار

در عشق تو جان بسته بر و بیت و بماده
در هجر تو تن خسته رنجیست در تیمار

ای تو بر زمانه ز آرایش بستان
لب تو تر از شکر از طلعه عطار

در غمزهٔ خونخوار تو خون هم از زخم
تابنده و شادی شهنشاه جهاندار

عاشق شده ای داور و دین پرور غازی
کاید نظر اندر چو حیدر کرار

شاهی شهان جهان گشته خداوند
میری که میران زمان آمده سالار

در خنده و خوی نیست هلال و بر دنبه
کز دل او دانش ترکش و ترکش ظفر بار

بارانش خورشید بگنج اندر جاوید
اعدایش گرفتار بر رنج اندر همه بار

گر خنده فرو شنه زر و دینار درم سنگ
خصمانش بچشم اندر خوار چو دینار

ای شاه جهاندار جهان داری و شاهی
امروز بفر تو شرف دولت و دربار

اقرار کند هر کس بر دیم سپهر
ربانیکه تو اکسن ثابت کردن اقرار

در این جهان دایره و ذات تو مرکز
تو نقطه و شاهان جهان آمده پرگار

تو همچو زمین و شهان همچو سپهر ند
از این زمین در کنه کنند مدار

امروز بکیهان در از کثرت جود
کس را نشناسم بود از زمرهٔ احرار

ارعد سیاه تو فرد آمد عاجز
چونکه نباید بجهان ثابت و سیار

قدر تو را گفت سپاهی بهر نرد
خسرو ز تو شد خرم و حاسد ز تو افگار

گر عزم تو را بنگارنی خورد شمارد
دانسته همه خلق نه خود لیست جنبش کار

با لشکر تو حاسد تو پای ندارد
چون کوه آید با تیغ نبود فرار

عمر خجسته لاله‌ای و برگ جو باران / عمرها آمد نهال و برگ جو صرصر

بزم بیارای و دل بریخ بیازار / گر غم داری بعیش و شادی خوشتر

مرغ نشیند و کس نگفت دو رخ / مرغ نشیند کسی نرنگ بشکر

باده همی خواه با بتان بهشتی / می خور با بانگ چنگ و ناله مزمر

باده نشان بود بگونه نشسته / باده نشان بود چو دیده احمر

رنگش چو آنکه لعل و دانه یاقوت / ریش چو آنکه عطر و نافه اذفر

لعل همی انکه هر که نوشد / غم برود زو شگفته گردد خاطر

خیز نگارا جام خواه از کف ساقی / ماه وشی انکه مهر منیر

تا که حصار غم تو رخنه پذیرد / زان می روشن چو آب و رخ چو آذر

آب که نه کوه گرچه کوه ها دل / سیمین رو سته گرچه سته بشکند ز

گفتش ای پادشاه خیال نکو بال / یکدم بحال این شکسته بنگر

تا کی باشم ز سوز عشقت رنجور / تا کی مانم ز درد هجرت مدغر

غنچه دل سوگوار شد چو بنفشه / گونه رخ زرد فام چون گل عبهر

رحمت آخر نکام ز آتش دل چاک / رحمت آخر بچاکران ز خون تر

چون بود ای ترک ماه رنگ لب / چون بود ای حور مشک زلف سمن بر

طرف کله کج کنی و زلفت نشیمن / دست چاپ و دلت دیگر ساغر

باده گلفام در دهی بمن امروز / دلت در غم کنی فر کنی جود بکر

تا بشنید زانک جهان هم اخر / ای دل سوزان ز هجر گشته چو اخگر

جام بیمود و بگه دیگر بمن داد / حسنش افزود و گشت زعفر دیگر

چهره درو تیره لیلی شعله آتش / دندان در رخ لعل رشته گوهر

با بیان عقیق لؤلؤ خوشاب / با رخ تو آفتاب چنبر عنبر

بارش آن کلبه از کش رخ نکو کش / ماه بود برفراز شاخ صنوبر

سرو نباشد چو او بقامت و رفتار / ماه نباشد چو او بطلعت و منظر

رحمن ز نهاده زوده گلنار / بر ورق گل نگشته غالیه تر

ترک نیامد چو او ز جنت صلح / سرو نروید چو او ز وادی کشمر

ای بت زیبا محبت تو بدلها / زلفت بود روی صفحه را خط مسطر

تا که جهان زلفت تیره جای از شب / تا که زیبای زلفت روشنایی از خور

روی تو ز نور گل ماه خورشید شد
در غم چوگان نسک و مشکین خنجر

ای ترک دل آزار هم ای یار جفاکار ۲۹ آن ای لعبت نوشاد من ای دلبر فرخار

دو ماه هیچ ... از ... دوره ... الی ... ماه

آه دلم

ز نکهت آن لب نمکین بروی در — یاقوت ناب بر گهر نهاده

دل را چو دیدیم بر زلف تو بکر — از خاکراه شانه تو بر نهاده

شاهی همیشه مرتبه گردون کوه پیش — پا از فراز چرخ فراز نهاده

میری عظیم جاه در اقبال خواندش — ای آنکه [illegible] درشت بر هم کوثر نهاده

آزرم شهریاری [illegible] بر بسته — ای کاسه داری در خور نهاده

بر فرق دوستان همه فخر گذاشته — بر پای دشمنان همه چنبر نهاده

دیوان روزگار تو را آب ساختی — رخسار زلف دهر تو زیور نهاده

خوش زی روزگار در ایام ملک را

بر دوش چرخ بار سپر نهاده [illegible]

[illegible]

دوش گفتم ز هجران بیت گستر — خواب به چشم نبود تا سحر بر

بالین کفی زیر سر همه خارا — بستر کفی بزیر تن همه نشتر

درد و دوا صراح رنگین کفی — تا رش [illegible] نبود [illegible] خنجر

تا سحر از درد عشق می نغنودم — گه بر رخ زلف و گه بر زانو سر

سینه همی سوختم ز آتش هجران — دیده همی دوختم به تابش اختر

تا

تا که از این تیره شب رها یابم — کاش درآید شبانه خسرو خاور

شب نه یکی تیره اژدهای دژم رو — شب نه یکی دیو تیره روز و فسونگر

کرده لگام اندرون سپهر تکاورش — برده بکیب اندرون زمین مدور

گفتی گیتی سیه چو دجله قطران — گفتی گردون تباه چون دل کافر

زنگ بر ملک روم گشته مسلط — هند و چو شاه ترک کرده مسخر

همچون زنگی به بطن های نهان — خورشید اندر میان توده اغبر

من به کنار شب ز درد هجران بیدار — سر همه پر از خیال و دل همه آذر

خواب به چشم اندرم نیاید اما — در بر دیده بسی خیال مصور

خاطر با [illegible] دریا پر شور — [illegible] دروی بسان مرد شناور

کرده بسی غوص هیچ جایی نامد — جز که نبه گشت حال درد مکرر

بودم در حال خویش واله و حیران — بودم در کار خویش عاجز و مضطر

ناگهم از در [illegible] در آمد — داده رخ [illegible] زیور

خانه از نور روی کرد مزین — حجره از بوی زلف کرد معطر

گفت برا [illegible] در غم هجران — خیز از این [illegible] بگذر

عمر دو روزه [illegible] زنهار — [illegible] جوانی همی غنیمت بشمر

از سویه‌ام روانم چون تار عنکبوت ور گریه‌ام کنارم چون رود هیرمند

منت خدای را که شبان دراز هجر شد روز روشن از قدم یار دلپسند

تا هست در جهان کمر از زلف و خط و خال تا هست در جهان کمر از در و لعل و قند

باشد همیشه شاه برادرنگ و دلفریز

با یار من ز رشته عشق تو باز شد

۳ آهنگ

ای زعفران به رخ ما کشیدست ای کاش رنج در بر رخ فسانوات

در بیت شرف ماند با ماه دگری کس طیل سفر آورد بخیره است

گرچند کهی بودم ده راز بران بار زین پس همه عمرا ایم بهشتش نیز است

شایسته شاهی در زیبنده مهری این شاه بنزد چون اسدالله با هست

شاهی به چنین داند ادب ریاست مهری به وجود او دلها و اسباب نهایت

خورشید اگر بود بوهای رخسار روح است اگر روح بود با قدرت

رویش چو کهی بود و لعل شیرین ملاحت جسمش چو خزاد کس و قامتش نهایت

از جود تو ای شاه زکمال همه آیات ام فاتحه نخست و هم رسم لیاقت

اندر حق اینان زبان گشت گرامی در حق شفت با لیت یکبار کرامت

از سعد لیت جسم جفا بوالت گزارش در مکرمت کشف رنی یافت ضمانت

چون تو نشنیدم ز سند طلبی پرتاب چون تو نبدیدم زخوش نیافت

الحمد لله

الحمد لله نه ترا باشد نقصان اکنون که باید همه داری نهایت

رفع کله بنده ضرور اکنون دلدار کیلغ داوری نا گشته تو بقایت

۲۱ غزل

تا برگ کهی روی کس در نهاده ما را ایثار در جو کمند در نهاده

از عشق رعود حرم آتش فروختن در شوق در دردم افگر نهاده

آن خال عنبرین تو بر روی آتشین با خود سینه بر دل آزر نهاده

در دستگی باد صبا بوی زلف تست با نکهت مشک ناب مجمر نهاده

کوثر دهان تست لبت آتش عجب کوثر میان شعله آزر نهاده

روی بهشت و قد تو شاخ صنوبرست جنت بقصر لاله شاخ صنوبر نهاده

گرچه بر کاکل زلفت دانه جادو باغ خلد لیک از غرور عادت دیگر نهاده

از زلف و خال چهره همچون آتشت را آن گاه جادو کافر نهاده

شاهان بر نهند همی تاج زرنگار تو از عنبر بر افسر نهاده

آن دل که در خم ملک عنبرت نشد در حلقه‌ای چنبر عنبر نهاده

جان بی سکون و دلها بیتاب کرده زین تاب گو نافه اوفر نهاده

صد شور و فتنه بر دل عمهر شاه رند خنده صد ناز و عشوه بر لب شکر نهاده

۲۵ بیت

گفتم بساعه آمد و اقبال شد بلند | تا آنچه امدم از آن بار از جمله

برخواستم بعزم به ره زجای خویش | چون ناوکی که خیزد از آتش سپند

بشتافتم بسان خدنگ از زه کمان | در زیر ران کشیده یکی بادپا سمند

در دشت چون غزاله و در کوه چون عقاب | در بحر همچو ماهی و در مار چون زند

نور بصر نمی‌رسه اندر تکش ز ... | ور نه ز چشم زخم نیابودی از گزند

القصه با شتاب رسیدم که حضرتش | گر آفتاب بر ترد از آسمان بلند

دیدم بزیر پرده چو مه در آسمان | رویا دمی ربود دل و عقل هوشمند

از چهره منور او ماه در حجاب | وز طره معنبر او مشک مستمند

از بهر خشم داده بمستر تعالی و تیر | وز بهر صید ابروش عنبرین کمند

چشمی تمام غمزه و ناز و فسون و رنگ | زلف اهرمنگی و خم و پیچ و تاب و بند

از سحر آن نموده بی عقل و دین و درم | وز تاب آن نموده اسیر جان و دل نژند

بنمود رخ ... از رنگ تا بکی | بگشود نیز که ... لعل از لوی ...

از بهر جنگ نرگس ... بر خون | از بهر صلح غنچه شکفته بنیم خند

ای آنکه یار ... از تار ... | وی آنکه خار ... از رشته ...

جانم ستوده ... از رخ گره گره | ... که ... در ملکت محمد

دل را ... نفیم ز فرقت | نشنیده و بر گسست همه بند بند

[illegible]

